آ

انتشارات بنیاد مهر

لوامع جامی

شرح قصیده خمریه ابن فارض

لوامع جامی

شرح قصیده خمریّه ابن فارض

در وصف راح محبت



بتصحیح آقای حکمت آل آقا

از سلسلهٔ انتشارات بنیاد مهر

نشریات عرفانی

بنیادمهر

یکی ازهدفهای سه گانه بنیادمهر انجام خدمات فرهنگی بویژه ازلحاظانتشار کتب عرفانی وفلسفی است.

جای تردید نیست که‌علم بی ایمان همچو تیغ برنده‌ایست‌در کف زنگی مست: اوضاع آشفته جهان گواه گویائـی برین مدعاست . بهمین دلیل است کـه انظار ملل مترقی بیش ازپیش باصول اخلاقی ومبانی عرفانی توجه پیدا میکنـد زیرا بچشم خود میبینند بهمان میزان که برترقیات علمی ودانش بشری افزوده میشود بهمان‌نسبت مشکلات فردی‌وخانوادگی و کشمکشهای‌اجتماعی وملی‌وبین‌المللی روبفزونی میرود وفساد وتباهی بخصوص درطبقات بالا وتحصیلکرده شیوع‌مییابد واین‌اجتماعات را قهراً باضمحلال‌ونیستی‌تهدید میکند.مثلا کشورهای‌اسکاندیناوی نسبت بسایرممالك اروپائی متقدم ومترقی‌ترشناخته شده و طبعاً ازسطح‌زندگانی بالاتری‌بهره‌مندندولی دربرابرهمین تقدم مادی وترقی علمی‌جوانان آنان‌باسرعت سهمگینی درسراشیبی‌فسادوفحشاء ومیخوارگی وزمام گسیختگی‌دواسبه‌میتازند. درآمریکا نیز که درصحنه اجتماعات بشری از لحاظ رفاه زندگی از اقران گوی سبقت را ربوده وازتنعمات مادی‌وصوری‌وترقیات علمی وفنی بحدکافی بهره‌مندند معهذا وضع ازهمین قراراست .ونیزبطوریکه‌ارقام و آمار بثبوت میرساند بیشك انحطاط اخلاقی درسرتاسر آمریکا سال بسال روبفزونی میرود تا جائیکـه ارکان اجتماعی کشوریکه رهبری جهان‌آباد وآزاد را برعهده دارد بشدت تهدیدمیکند واگرمجاری احوال برهمین منوال بماند دیری نپاید که کاخ تمدن فریبنده و خیره کنندهٔ این کشور مترقی‌ازهم فرو ریزد و متلاشی‌ومضمحل گردد همچنانکه بر سومر واکد وبر کلده وآشور وبرعیلام وبابل وبرلیدی وفینیقیه گذشت.

درقبال این حقایق تلخ است تا متفکرین ودانشمندان بر آنند تا عنایت بیشتری،
نسبت بایمان و ایقان مبذول دارند و رهائی از این ورطه هولناك را درتقوی و
فضیلت وتقویت روح ایمان وعرفان جستجو کنند. دراثرهمین توجه وهمین طرز
فکر است که اینك میبینیم نسبت بکتب عرفانی استقبال شایانی مبذول میگرددو
چون اساساً آفتاب عرفان از سوی شرق برجهان مترقی پرتو افکنده و کشور
کهنسال هند دراین باره سهم بسزائی را داراست که گفته‌اند: «الفضل للمتقدم»
سالی نمیگذرد که‌صدها کتاب عرفانی‌ازخزائن گرانبهای فلسفه‌وحکمت وعرفان
ودیانت شرقی بالاخص هندی بالسنه اروپائی منتشر نشود. سال گذشته که دراروپا
بودم با یکی ازناشرین کتاب‌اتفاق ملاقات افتادوی‌معترف برین‌حقیقت‌بود که تا
پیش از جنك بین‌المللی دوم کمترتوجهی بچاپ کتب عرفانی مبذول میشد ولی
امروزه چراغ دردست گرفتة درجستجوی اینگونه آثارند وچون منتشرشود مورد
استقبال شایان مشتاقان قرار میگیرد.

عرفان عرفانست خواه ایرانی باشد یا هندی ، چینی باشد یا اسلامی ، شرقی
باشد یا غربی. دل ودیده وعشق وعلاقه عارف ربانی‌متوجه ومعطوف بذات اقدس
احدیت است که وجود مطلق وهستی محض وجامع جمیع حقایق است پس ذات
اقدسش بهراسم ورسمی‌وبهرصفت ونسبتی وبهرلباس و کسوتی‌وبهرعنوان‌وعبارتی
که درآید همان‌مرتبت‌احدیت وهمان‌حقیقت الحقایق است ولاغیر ، عرفان‌اسلامی
دراین باره میفرماید:«عبارتنا شتی و حسنك واحد» عارف برهمنی‌هزاران‌سال‌پیش
گفته : «حقیقت یکیست ولی‌اهل‌دانش‌وبینش آنرا بعبارات متفاوت بیان کنند»

انا من اهوی و من اهوی انا

نحن روحان حللنا بدنا

«از خدا با خدا تا خدا رفتم تا از من بمن گفتند: ای‌من‌تو» (بایزیدبسطامی)

احداست و شمار از او معزول

صمد استو نیاز از او مخذول

ان احدنی که عقل داند و وهم

و ان صمدنی که حس شناسد و فهم

نه فراوان نه اندکی باشد

یکی اندر یکی یکی باشد

ه ه ه

وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت پدید

باز پیدا زین کثیران واحد یکتاستی

عارفان گویند کان ذات قدیم لابشرط

که نه جزوست و نه کل اندر مثل دریاستی

بحر لاحدی برون از کم و کیف ومدو جزر

نی فزون گشتی بشئی نی ز شئی کاستی

بحر اول را که ذاتست آن به ترتیب و جود

نیست جزیك موج وان یك حضرت اسماستی

* * *

در دو عالم خدا یکیست یکیست

مالك دو سرا یکیست یکیست

از دوئی بگذر و یکی میگو

حاصل دو جهان یکیست یکیست

عشق و معشوق و عاشق ای درویش

در دل عاشقان یکیست یکیست

جان و دل را باین وان دادیم

غرض از این وان یکیست یکیست

* * *

آینه صد هزار می‌بینیم

روی آن جان فزا یکیست یکیست

جز یکی نیست در همه عالم

دو مگو چون خدا یکیست یکیست

* * *

نزد ما موج وحباب و قطره و دریا یکیست

آب یك معنی بود همصورتش ناچار چار

نهانی از نظرای بی نظیر ازبس عیانستی

عیان شدسوء این معنی که‌میگویم نهانستی

گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی

نه اینستی نه آنستی هم اینستی‌هم آنستی

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم

نه از کان طبیعیم نه از افلاك گردانم

مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد

نه تن باشد نه‌جان باشد که‌من‌ازجان‌جانانم

نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه‌ازآتش

نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم‌نه‌ازکانم

دوئی ازخودبدر کردم‌یکی دیدم دو عالم را

یکی جویم‌یکی گویم‌یکی دانم یکی‌خوانم

هوالاول هوالاخر هوالظاهر هوالباطن

بجز یاهو و یامن‌هو کسی دیگر نمی‌دانم

از مضیق جهات در گذری

وسعت ملك لامکان بینی

آنچه نشنوده گوشت آن شنوی

آنچه نادیده چشمت آن‌بینی

تا بجائی رساندت که یکی

از جهان و جهانیان بینی ....

که‌یکی هست‌وهیچ‌نیست‌جزاو

وحـــــــده لااله الا هو

ولی عرفان‌اسلامی که بیشترچکیده ذوق لطیف ایرانی است خواه‌بقالب

فارسی درآمده باشدخواه‌عربی مقام بس شامخی را درعالم‌عرفان جهانی‌دارد. اینك بعنوان نخستین نشریه بنیاد مهر کتابی را برگزیدیم کـه معرف‌ذوق مشترك ایرانی وعرب‌است : ابوحفص عمربن علی ابن فارض مقام بس ارجمندی رادرمیان ستارگان‌قدراول عارفان‌عرب داراست. یکی‌ازقصاید این نابغهٔ‌عرفان و اسلام‌باهتمام عارف ربانی و عالم صمدانی‌مولاناعبدالرحمن‌جامی که‌خود از معاریف وارستگان و نظم پردازان زبان فارسی است بطرز شیوائی نظماً و نثراً ترجمه و تفسیر شده که ذوق عرب وعجم را بهم آمیخته وممزوجی بسیار خوشگـوار پدیدار ساخته و بمناسبت لطافت‌همین امتزاج ظرف ومظروف است که میتوان گفت:

رق الزجاج و رقت الخمر　　فتشابها و تشا کل الامر

فکانهـا خمر و لاقدح　　و کانها قـدح ولا خمر:

* * *

از صفای می ولطافت جام　　درهم‌آمیخت‌رنك جام‌ومدام

همه‌جام‌است‌ونیست گوئی‌می　　یامدام‌است‌ونیست گوئی‌جام

اینك ما این جام ومدام با ارج و دوام وبهم آمیخته را بعنوان نخستین ارمغان بنیاد مهر تقدیم مشتاقان ودلباختگان باده عرفان میداریم .

دانشمند محترم آقای‌حکمت‌آل‌آقااستاددانشکدهٔ‌معقول‌ومنقول‌چاپ این کتاب مستطاب‌راپیشنهادنمودوتطبیق وتصحیح آنرابرعهده گرفت ونیزمختصری ازحالات ابن فارض را برشته تحریردر آورد کـــــــــــه بعنوان مقدمه براین کتاب منتشر میشود .در نظر است علاوه برنشرامهات کتب در عرفان وحکمت و تصوف واخلاق‌مجلـه مهررا نیز درهمین باب‌مجدداً و مرتباً منتشرسازد.

هرچند این مجله دردوران‌حیات ادبی و طی نه مجلد قطور خود سبك خود را در عالم مطبوعـات ودرجهان علم‌و ادب معرفی نموده و کاری بکارجنجالهای سیاسی ومبارزات حزبی‌و کشمکشهای چپی و راستی نداشته و ندارد معهذا هنوز پروانهٔ تجدید انتشـارمجله صادر نشده است .

برای حسن‌انتخاب درانتشار کتب برگزیدهٔ حکمت ودیانت‌وتصوف وعرفان‌دانشمندان ودوستداران اینگونه فرهنك متعالی جهانی را بهمکاری وراهنمائی دعوت میکنیم .

مجید موقر

ابن فارض

کینه‌اش ابوحفص ونامش عمر فرزند علی است . اصلش از حماة است . بسال ۵۶۵ هجری درقاهره قدم بدنیا نهاد وبیشترزندگی خود را دراین شهر گذراند و بسال ۶۳۵ هجری درهمانجا چشم ازدنیا فروبست .

پدرش معروف به فارض بود . چون حقوق زنان را برمردان درحضور حکام معین مینمود .

قدیمیترین شرح حال او را علی دخترزاده اش نوشته که درمقدمهٔ شرح دیوان اوچاپ شده است .

ابن‌فارض بمکه رفت وروزگاری درآنجا مجاوربود .

دیوان شعری دارد که میان اهل دانش وفضل معروف است .غالب اشعار او در معانی تصوف است ودرعبارات واشعارخود اصطلاحات صوفیه‌رادرنظر گرفته‌است. دردیوان اشعاراو دو قصیدهٔ تائیه هست یکی بنام تائیه صغری که ۱۰۳ بیت دارد ودیگری تائیه کبری که ۷٤٦ بیت دارد

ابن‌فارض دراشعارخویش صنایع بدیعی را بسیار بکاربرده است . لـذا گاهی تعقیدی دراشعار اودیده میشود و گاهی نهایت ظرافت ولطافت بکار رفته است.و صنایع بدیعی درعصری که‌ابن‌فارض میزیسته است پسندیده بوده‌وهنوزهم اشعاراو وصنعت اومورد اعجاب ادباء است.

ابن‌فارض درعصرخویش مورد احترام مردم بوده است وقتی درشهرراه‌میرفته است مردم دراطرافش ازدحام میکردند وازاو برکات ودعا درخواست مینمودند .

وقار و متانت بسیار داشت هر گاه درمجلسی حضورمییافت‌آرامش و سکوتی آن مجلس را فرا میگرفت . وقتی میخواست شعری بگـوید ازخـود بیخود میشد . گفته‌اند: بعضی ازاوقات این بیخبری ده روز طول میکشید ودرخلال آن ده روزنه غذا میخورد ونه‌آب می‌آشامید ونه‌ازجای خود حرکت میکرد وآنگاه که بخود میآمد ابیاتی ازشعراملاء مینمود .

دکترمحمد مصطفی حلمی مدرس فلسفـه وتصوف دردانشکـدهٔ ادبیات قاهره کتابی تألیف نموده است بنام «ابن‌الفارض والحب‌الالهی» که بسال ١٣٦٤ هجری درقاهره بچاپ رسیده است ومااینك مختصری ازآنچه‌راجع بطرز فکرابن فارض است ازآن کتاب ترجمه مینمائیم

١ ـ زندگی ابن فارض و روشی که داشت و ریاضت‌ها و مجاهدت هائی کـه نفس خویش را زبون‌آنها ساخته بـود و ذوقیات‌و مواجیدی ودیگرچیز هائی که مربوط بزندگی عاطفی اوبود همهٔ اینها میتواند برای ما آشکار کند که این مرد نمونهٔ عالی‌هرچیزی را که انسان راقی میتواند درزندگی‌روحانی و اخلاقی خود داشته باشد بدست آورده بود همانچیز هائی را که توأم ازن تجردروح‌از کدورت حس‌وبیرون‌آمدن‌ازسلطه شهوت‌وانصراف‌ازجهان‌ماده ورویآوردن‌بجهان‌جان‌است

٢ـ آثارشعری ابن‌فارض عموماً درتائیه کبری و خمریه او خصوصاً که دارای معانی لطیف واشارات عمیق است برای ماآشکارمیسازد که شعر میتواند حقائق پوشیده و مسائل دقیقه را بیان کند وشعردراین ناحیه کمتراز نثر نیست .

٣ـ ابن فارض آنچه‌را که‌موضوع«عشق الهی»ازآغازظهورتصوف‌درعهود نخستین اسلامی پیش قدمان تصوف‌ازقبیل رابعه تا ثلث اول ازقرن ٧ هجری گفته‌شده‌بود درتأییهٔ کبری وخمریه ودیگراشعاردیوان خویش فراهم‌آورده ودیوان اشعاراواز این ناحیه‌رسیده‌ترین و گیراترین میوه‌ها و گلهائی را که در گلستان عشق الهی روئیده بود آورده که صوفیان بعدکه‌از میوه‌های گوناگون‌آن چیده و برخوردار

شده‌اند وتألیفات شیوا درنظم ونثر بوجودآورده‌اند چنین مینماید که ازاین شاعر استفاده کرده‌اند وبعبارت دیگردیوان ابن فارض تحفهٔ ادبی وتصوفی است که هم از ناحیه فنی وهم از ناحیه روحی ارزش بسیار دارد وکسیکه دیوان اورا مورد دقت وتحقیق قراردهد نه تنها روش او را درعشق الهی‌مورد تحقیق‌وپژوهش قرار داده است بلکه مذاهب دیگران را نیزبررسی کرده است واین معنی نشان میدهد که ابن فارض‌بدون تردید شاعرتصوف است درتاریخ تصوف عربی اسلامی .

٤ ـ بیشتراز کسانیکه دیوان ابن فارض را میخوانند میپندارند که شعرها وغزلهای عاشقانه‌ئی است که دربارهٔ معشوقی که از آدمیان است سروده شده و کم هستند کسانی که‌آنرا از این جهت بخوانند که این اشعار تصویری است از عشق الهی که ازذات مقدس احدیت گرفته شده ولی اگرهم درآغاز کارچنین بوده است که کوته نظران میپندارند مانع این نخواهد بود که در طوری از اطوار زندگی خود بتمام معنای کلمهٔ صوفی باشد وآنچه گفته آئینه تمام نمای روحیه خود او بوده وتائیه کبری وخمریهٔ ازعاطفه مردی بزنی‌حکایت نمیکند بلکه شامل‌معانی وحقائق و اشارات و اصطلاح هائی است که‌خود شاهد صادق و گواه گویائی است برآنکه صحبت ازعشق الهی است که نهایت فنای ازذات است .

٥ ـ این نتیجه ما را به مسئلهٔ دیگری رهنمون میشود و آن اینستکه گرچه حب ابن‌فارض عاطفه‌نفسانی ذاتی است ولی‌در ضمن شامل بسیاری ازمعانی‌تصوف است که‌برنك فلسفه آراسته است .

مذهب او درهریك از«وحدت‌ومعرفت» واصل خلق وجوهرشرایع وادیان ما را برمیانگیزد که بگوئیم : این مرد تنها شاعر نبوده است ولکن شاعر صوفی‌است که برمذهب خود جامه فلسفه پوشانده است وشاید اودربعضی ازافکار بربرخی از فلاسفه اروپا مانند مالبرانش و اسپینوزا ودیگران سبقت گرفته باشد .

٦ـ بنابراین میتوان گفت : زندگی ابن‌فارض ومذهب او در عشق الهی راهی

باز می کند برای اینکه ادبیات عرب در کنار راقیترین ادبیات اروپائی و شرقی بخصوص ایرانی‌ازهمین ناحیه‌قرار گیرد .

۷ـازهر آنچه گفتم‌میتوان‌نتیجه گرفت که‌اذواق ومواجیدصوفیه هرقدرهم‌قوی وسخت باشد وهرچه که گاهی کار آنهارا بگفتن سخنان غریب وشطحیات بکشاند نوعی از انواع هذیان یا لونی از الوان اضطراب عصبی یا امراض عقلی نیست و همچنین سخنانی محض الفاظ و بی معنی نمیباشد بلکه‌برعکس همه‌آنها تصویری است ازعاطفهٔ قوی نیرومندی که روح‌آنها را تحت تأثیرقرارداده وآئینهٔ روشنی است از ریاضات و مجاهداتی که صوفیان برنفس‌خویش روا داشته وترجمانی‌است از انوار حق و خیر وجمال‌وعدل بخاطرشان گذشته یا در برابر چشمشان نمودار گشته یا دراعماق قلبشان شکفتن گرفته است .

آثار ابن‌فارض :

دیوان اشعار او است و جـز این اثری از وی بدست نیست .

دیوان ابن‌فارض‌تحفه ادبی است که دارای‌خصائص فنی‌میباشد علاوه‌یك میراث روحی است که ارزش فلسفی دارد.

این دیوان چند شرح دارد. ۱ـ شرح بدرالدین حسن بورینی (۹۶۳ ـ۱۲۰٤ه) این شرح در دو مجلد است . شرح لغوی ادبـی است وشارح خواسته است معانی لغوی را بیان کند .

۲ ـ شرح عبدالغنی نائینی نقشبندی قادری (۱۰۵۰ ـ ۱۱٤۳ ه) بنام کشف السرالغامض من شرح دیوان ابن الفارض در دو مجلد این دو شرح مستقلا چـاپ شده است.

۳ ـ شرح دیوان ابن الفارض از رشیدبن غالب دحداح لبنانی که در آن میان شرح بورینی وقطعاتی ازشرح نابلسی جمع کرده است هرمطلبی را که از نابلسی نقل میکند دراول آن «ن» وآخرآن « ا ه » میگذارد .

این‌شرح‌چند باربطبع رسیده است که در حاشیهٔ طبع مطبعهٔ خیریه۱۳۱۰ شرح تائیهٔقاسانی نیز بطبع رسیده است .

٤ـ شرح ابن‌جوزی بنام جلاءالغامض فی‌شرح دیـوان ابن‌الفارض شارح تحت توجه باعراب وسپس توجه بمعانی داشته است‌سه باربچاپ رسیده است.

تائیه کبری با بیت زیرشروع میشود :

سقتنی حمیا الحب راحـة مقلتی

وکاسی محیا من عن‌الحسن جلت

در کتاب الحب‌الالهی وابن الفارض (ص ٦١) ١٠ شرح که بچاپ نرسیده است ذکر کرده است اما شروح چاپ شده‌آن .

١ـ شرح سعیدالدین کاشانی فرغانی متوفـی ٦٦٩ که از شاگردان صدرالدین قونوی بوده است این شرح منتهی‌المدارك نام دارد . بسال ١٢٩٣ در اسلامبـول چاپ شده است.

٢ـ شرح عبدالرزاق‌بن‌ابی‌الغنائم‌بن احمدکاشانی‌متوفی ٧٣٠ بنام کشف‌الرجوه‌ـ الغرلمعانی‌نظم‌الدر که در حاشیه شرح دیوان ومستقلا نیزبچاپ رسیده.

این قصیده گاهی نظم‌الدر و گاهی نظم‌السلوك و گاهی انفاس‌الجنان و نفائس الجنان و گاهی لوائح الجنان و روائح‌الجنان نامیده میشده است.

قصیده میمیه وشروح‌آن :

١ـ شرح داودبن محمودقیصری . م ٧٥١ ه .شرح صوفیانهٔ است که افکارفلسفی درآن دیده میشودمخطوط‌دارالکتب‌المصریه .

٢ـ شرح مولی‌احمدبن‌سلیمان‌بن کمال پاشا‌م٩٤٠ ه مخطوط دارالکتب‌المصریه

٣ـ شرح محمدبن غمری سبط مرصفی بنام «الزجاجةالبلوریه فی‌شرح‌القصیده الخمریه مخطوط دارالکتب المصریه.

٤ـ شرح سید علی بن‌شهاب همدانـی متوفـی ٧٨٦ « مشارب‌الاذواق م فارسی

و کشف‌الظنون ج ٤ ص ٦٣٦ .

٥ ـ شرح مولی علمشاه‌عبدالرحمن‌بن صاجلی امیرمتوفی ٩٨٧. کشف‌الظنون ص . ٥٣٧ .

٦ـ شرح قاضی صنع‌الله‌بن ابراهیم متوفی ١٠٥٠ هـ . که‌در آن به اعتراض پسر کمال‌پاشا برجامی٤٠ جواب داده است فارسی کشف‌الظنون ج ٤ ص ٥٣٧ .

٧ـ شرح مولی عبدالرحمن‌بن احمد جامی م ٨٩٨ فارسی همین شرح که‌تقدیم میشود جامی نخست مقدمه‌ئی شامل چند لامعه درمحبت واقسام آن نوشته

ابتدا لغات شعررا توضیح وتفسیرمیکند و معانی‌آنها را بیان مینماید . وبعد مطالب‌آنرا با عبارتی شیوا وغالباً فصیح بـزبان عرفان توجیه میکند وبعد رباعی که شامل معنی بیت‌است بیاورد.

ازاین شرح نسخه‌های فراوان هست منجمله :

١ـ نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه مجموعه شماره ٣٣٩ رساله ٣٧

٢ـ نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه مجموعه ٧٦٧

٣ـ نسخه کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول

٤ـ نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات ١/د که علامت ١/١ اشاره بـه آن

٥ـ « « « « ١٢٥/د که‌علامت ٢/١ اشاره به‌آن

٦ـ نسخه‌های مدرسه سپهسالار شماره ٦٤١٠ تاریخ کتابت ١٢٩٦ قمری

٧ـ « « « « ٦٥٥١/١ « ١٢٨٥ «

٨ـ « « « « ٦٥٥٥ « ١٢٤٤ «

٩ـ « « « « ٧١٠١/٢ « ١٢٦٦ «

١٠ـ نسخه شخصی آقای دکتر مهدی سیانی استاد دانشگاه تهران که بر بنده منت نهادند ونسخه را در اختیار این ناچیز گـذاردند و ازایشان نهایت تشکـر حاصل است. و علامت «ب» اشاره بآن است

وهمچنین ازجناب آقای دانش پژوه رئیس محترم کتابخانه مرکزی که وسایل کار اینجانب را فراهم نمرده صمیمانه سپاسگزارم.

برای تحقیق درخصوصیات نسخه‌ها بکتابخانه‌های نامبرده رجوع شود .

۱۳۴۱/۱/۳۰ **حکمت آل آقا**

جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی بسال ۸۲۷ در محل خرجرد ولایت جام خراسان تولد یافت. نام پدرش نظام‌الدین دشتی وجدش شمس‌الدین دشتی منسوب به‌محله دشت اصفهان بوده بعد بولایت جام مهاجرت کرده‌اند.

تخلص جامی هم بمناسبت ولایت جام است وهم بمناسبت ارادتی است که‌نسبت بشیخ‌الاسلام جام داشته است.

جامی بزرگترین شاعر قرن نهم است ودارای‌آثاربسیار نظم ونثر فارسی و عربی است.

وفات جامی‌بسال ۸۹۸ درهرات اتفاق افتادودرهمانجا بخاك سپرده‌شد. جناب آقای علی‌اصغرحکمت استاد دانشگاه تهران کتابی مفصل درشرح حال جامی و تحقیق وتتبیع درآثاراودارند طالبان میتوانند به‌آن کتاب رجوع نمایند.

لوامع من کلام مولانا جامی در شرح قصیدهٔ میمیه فارضیه قدس الله سر ناظمها

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان (۱) من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب الا الظهور

رباعی

ای گشته نهان زغایت پیدائی	وندر[۲] همه عالمی زبس یکتائی
زان بیشتری که در عبارت گنجی	زآن پاکتری که در اشارت آئی

الهی بحرمت آنانکه بکام همت، پی بسرا پردهٔ[۳] وحدت تو برده‌اند. و در راه ایشان نه گام پیدا و نه پی. و ازجام وحدت، می عشق ومحبت توخورده‌اند. و دربزم ایشان نه‌جام هویدا ونه می. که بفرق ذلت ما خاک نشینان، از شاه راه آن نازنینان، تحفه گردی فرست. وبکام امید ما خام کاران[٤] از بزمگاه آن کامکاران، جرعه دردی رسان.

رباعی

یارب ز می محبتم جامی بخش	وزساغر دولتم سرانجامی بخش
کامم زتوجز غایت ناکامی نیست	ای غایت کامها مرا کامی بخش

الهی بعزت آنان که قدم عزیمت، درطریق متابعت حبیب تو استوارداشته‌اند وعلم کرامت از حضیض خواری[٥] وپستی، براوج بیخودی وهستی برافراشته‌اند[٦]

---

۱ ـ سبحانه ب ـ ۱/۱ ۲ ـ عین ب ۱/۱ ۳ ـ عزت ب ۱/۱ ٤ ـ کامان ب ٥ ـ خودی وهستی ب ـ ۱/۱ ٦ ـ افراشته‌اند ۱/۱

که قدم همت‌ماسست‌قدمانرا از رسوخ‌برجادهٔ‌شریعت . وسجادهٔ طریقت‌او، بهره‌مند دار . وعلم‌دولت ما پست علمانرا باقتفاء آثار و اقتباس انوار او سر بلند گردان

رباعی

یارب بحریم نیستی بارم ده	باشد که‌شود زنیستی کارم به
مختار نه،مجبور نه،درراه فنا	سر برقدم احمد مختارم نه

صلی‌الله وسلم علی‌حبیبه محمد وآله‌مجالی انوارجماله‌ومرائی‌اسرار کماله

امـا بعد . این ورق[1] چنداست درشرح الفاظ وعبـارات ، وکشف رمـوز و اشارات قصیدهٔ میمیهٔ خمریهٔ فارضیه ، قدس‌الله سرناظمها کــه دروصف راح محبت که شریفترین‌مطلوبیست‌بلطیفترین‌اسلوبی ، صورت انتظام یافته . ودر میان‌ارباب عرفان ، واصحاب ذوق ووجدان ، شیوعی کامل وشهرتی تمام گرفته .

رباعی

زین نظم که هست بحر در دانهٔ عشق ،

آفـاق پـر از صداست ز افسانـهٔ عشق .

هر بیت چو خانه‌ئی و هـرحرف در او ،

ظرفیست پـر از شراب میخـانـهٔ عشق

وچون شروع‌در این مقصود ، بی تعرض بتعریف وتقسیم محبت ، و بیان‌اصل وفرع آن، متعذر مینمود[2] طرفی از کلمات‌این‌طایفه متعلق[3]بامور مذکورمیگردد و مسطور، وهرمقداری ازآن کلمات جامعه ، تصدیر می‌یابد بکلمهٔ لامعه، تنبیهاً علی‌انها من‌لوامع انوارالکشف والشهود علی (قلوب) ارباب الذوق‌والوجود . ومن‌الله‌التوفیق والسداد (٤) ومنه‌البدء والیه المعاد .

---

١ ــ (٩٣ندارد) ورقی‌ب   ٢ ــ میشود ب   ٣ــ بدین ١/١   ٤ــ للسداد ب ــ ٩٣

رباعی

یارب بدلم نوید اکرام رسان — نقدی بکفم ز گنج انعام رسان
در ساحت امید من این کاخ مراد — بنیاد نهاده ئی باتمام رسان

لامعه : حضرت ذوالجلال و الافضال ، در ازل آزال ، حیث کان الله ولم یکن معه شیئی .

شعر

آنجا که نه لوح ونه قلم بود هنوز — اعیان همه در کتم عدم بود هنوز

خود را بخود میدانست ، وجمال و کمال ذاتی خودرا بخود میدید، وبهمین دانستن ودیدن، همهٔ تنوعات شئون وصفات را که در[1] هویت ذات اندراج واندماج داشت ، بی شائبهٔ اقتقار بظهور غیر وغیریت، میدانست ومیدید و صلای[2] استغنای «ان الله لغنی عن العالمین» بر گوش تاریك نشینان ظلمت آباد عدم میزدومیگفت :

رباعی

در ملك بقا منم باستغناء فرد — بامن دگری را نرسد صلح ونبرد
عاشق خودومعشوق خودعشق خودم — ننشسته ز اغیار بدامانم گرد

امادرضمن آن کمال ذاتی کمال[3] دیگر اسمائی که موقوف بود برغیر وسوی ولو بنسبة واعتبار ما که در[4] معارف[5] این طائفه مسمی است[6] بکمال جلاواستجلا مشاهده میکرد کمال جلا ، یعنی ظهور او سبحانه در مراتب کونیه ومجالی خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متغایرة[7] الاحکام ومتخالفة الاثار ، روحا ومثالا وحساً(۸) و کمال استجلا یعنی شهود خودش سبحانه و تعالی مرخودش را درهمین مراتب

---

۱ ــ غیب ب و ۱/۱ ۲ ــ صدای ۹۳ صداء ب ۳ ــ کمالی ۹۳ و۱/۱
٤ ــ کدر۹۳ ٥ ــ متعارف ٦ ــ مسمات ب ۷ ــ متمایزة ب و۱/۱ حسناً۹۲و ۱/۱ ندارد

همچنانکه خود را بخود درخودمیدید . درمقام جمع‌احدیت همچنین خودرا بغیر خود درخود ، یا بخود درغیر خود ، یا بغیرخود در غیر خود ، بیند (می دیدید)[1] در مراتب تفصیل‌و کثرت

رباعی

عشق‌است‌نموده روی‌نیك وبدرا   بـی رنك زده نقش قبول ورد را
در جلوه گری[2]«کل‌یوم‌فی‌شأن»   خواهد بهمه شئون بیند خودرا

لامعة . پس ازآن شعور بکمال اسمائی حـرکتی[3] ومیلی وطلبی ، انبعاث یافت بسوی تحقق وظهورآن‌و این طلب ومیل وخواست ، سرچشمهٔ همهٔ عشقها و خمیرمایهٔ همهٔ محبتها است، وهمهٔ عشقها ومودتها ومیلها و محبتها ، صورتعینات و مراتب تقیدات آنست ، چنانکه همهٔ حسنها ، وجمالها و فضلها و کمالهافروع[4] آن‌کمال وفروع [4] آن جمال‌است تعالی‌کبریائه و تقدست اسمائه [5]

رباعی

ای بـرقد تـو قبای حسن آمده چست
بـر قـامت مـا لباس عشق از تـو درست
زان‌سان که جمال‌مه‌چون عـکس رخ‌تست
عشق همه از تو خواست[6] در روز نخست
برشـکل بتان[7] همی کنی جلوه گری
وز دیـدهٔ عـاشقان در او مینگری
هم جلوهٔ حسن از تـو و هـم جذبهٔ عشق
بـاشد ز غبار غیر کـوی تـو بری[8]☆

لامعة واین محبت درمقام احدیت چون سایرصفات ، عین ذات یگانه است .

---

۱ - بیند ۹۳   ۲ - گریست ، ب ۱/۱   ۳ - حرکت ۹۳   ٤-فروغ ب
۵ - کبریاوه‌واسماوه۹۳   ٦-خاست‌ظ   ۷ - بتا ۹۳   ۸ - گوئی‌برهی۹۳

☆ ای برقد تو قباء حسن آمده چست   برقامت ما لباس عشق از تو درست
زانسان‌که جمال همه هم جـذبه عشق   باشد ز غیار غیر کوی تـو بری ب

وچون ذات یگانه‌درصفت‌بی صفتی ونشان‌بی‌نشانی ، نشانهٔ عقل را دربیان ماهیتش زبان عبارت نیست . وذوق ومعرفت رابوجدان حقیقتش‌امکان اشارت نی،ساحت قدس جلالش ، ازغبار سیاحت[1] و هم وحواس خالیست و کنگره[0] اوج کمالش ، از احاطهٔ ذکر وقیاس متعالی ،

رباعی

زآغاز ازل عشق بود پیشهٔ ما جز عشق مباد شیر در بیشهٔ ما

بس مرد که گرد شد در[2] اندیشهٔ عشق ،

حاشا که رسد بگردش اندیشهٔ ما

اما در مرتبهٔواحدیت که‌مقام تمایز است مابین الصفات[3] ومحل[4] تغایربین الصفات‌والذات ، ازذات وسایرصفات ، ممتاز است وسبیل [5] معرفتش برارباب‌دانش وبینش باز ، لیکن سری‌است پنهانی . وامری است‌ذوقی و وجدانی تانچشند ندانند. وچون‌بدانندبیان نتوانند . فالاعراب عنه‌بغیر[6]واجده‌ستر[7] والاظهار لغیر ذائقه‌اخفاء

رباعی

هر کس بوئی زبادهٔ عشق شنید از کوی‌خردرخت‌بمیخانه کشید

وانکس که بکام ذوق از آن [8] می نچشید

فهمش آخر [9] بسر آن می نرسید

رباعی

با پیر مغان دوش ز بس حیرانی ،

گفتم رمزی بمن [10] بگو پنهانی

گفتا بود آن حقیقت[11]وجدانی

ای جان پدر تا نخوری [12] کی دانی

ی ساحت ب سیاحت ۱/۱ ۲ ز اندیشه ۱/۱ ۳ والذات ب ٤ ب ندارد

٥ سبل ۹۳ ٦ بغیر ۹۳ ۷ سرب ۸ ب ، از، ندارد ۹ هر گز ب

۱۰ ز می ب ۱/۱ ۱۱ حقیقتی ب ۱/۱ ۱۲ نچشی ب ۱/۱

لامعةـ باوجود آنکه‌محبت‌شربتی است که تانچشند ندانندو محنتی‌است که تا نکشند ، ادراك آن نتوانند ، جماعتی که تعریف ماهیات ، و توضیح مخفیات ، ناموس‌طبیعت ،ومألوف جبلت‌ایشان است ، گوهر تحقیق ، بالماس تفکرسفته‌اند ودر کشف حقیقت وبیان آن گفته‌اند که : محبت میل جمیل حقیقی است عزشانه بجمال خودش، جمعاً وتفصیلا یا ازمقام جمع بود بجمع ، وآن‌شهودجمال ذات‌است بذات درمرآت ذات بی‌توسط کائنات

رباعی

معشوق[1] که کس سر جمالش‌نشناخت

در ملك ازل لوای خوبی افراخت ،

نی طاوس سپهر بود،نی[2] مهرهٔ مهر

هم خود با خود نرد محبت میباخت

ویا از جمع بتفصیل چنانکه ذات یگانه در مظاهر بیحد و کرانه ، مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و مطالعهٔ صفات کمال خود مینماید .

رباعی

جانا که‌دم عشق زند با همه کس — کس را نرسد بدامنش دست هوس

مرآت شهوداواست ذرات وجود — باصورت خود عشق همی بازد و بس

ویا از تفصیل بتفصیل ، چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفصیل تفاصیل اثاری[3] مشاهده می کنند. وجمال مقید زایل رامقصود کلی دانند ، وبلذت[4] وصال خورسند و بمحنت[5] فراق دردمند گردند

رباعی

ای‌حسن تو کرده‌جلوه‌هادرپرده ، — صد عاشق و معشوق پدید آورده

بر بوی[6] تولیلی دل مجنون برده — وز شوق تو وامق غم عذرا خورده

---

۱ ـمعشوقه ۹۳ ب ۲ بی درهرمورد ۹۳ ـ نه ـ ب ۳ ب تفصیل و۹۳ تفاصیل ندارد ٤ بلذات ب ٥ بمحبت ۹۳ ٦ بر روی تو ۹۳

ویا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانۀافعال وآثار بیرون برده‌اند، وحرق[1] حجب واستار بشئون[2] وصفات که مبادی افعال و و آثارند کرده، متعلق[3] هم وقبله گاه توجهات ایشان جزذات متعالی صفات رفیع الدرجات امری دیگر نیست.

رباعی

آنم که بملك عـاشقی‌بی بدلم	در شهر وفـا بپاك بـازی مثلم
پـاك ز آلایش علم و عملم	بنهاده نظر بقبله گـاه ازلم

ایضاء رباعی

بهتر زاحاطۀ جهات است دلـم	بیرون زحدود کائیات است دلم
فارغ ز تقابل صفات است دلم	مرآت‌تجلیات‌ذات است دلم (٤)

لامعة. چون حضرت ذوالجلال والجمال بحکم ان‌الله جمیل یحب‌الجمال، محبت‌جمال و کمال صفت‌ذاتی اواست. وآدمی را بموجب خلق‌الله آدم علی‌صورته بصورت[5] خود آفریده است. وخلعت صفات خودش پوشانیده، پس بالضروره میل بحسن وجمال، شیوۀاصلی‌او باشد، وانجذاب باطن، بفضل و کمال، سیرت‌جبلی او درهر رتبه[6] از مراتب وجود که فی‌الجمله، جمالی بنظر شهود او درآید، دل درآن بندد ورشتۀ تعلق بدو[7] پیوندد

رباعی

گه درهوس روی نکو آویزم	گه در سرزلف مشکبو آویزم
القصه زهرچه رنك وبوئی یابم	از زلف تو فی‌الحال دراوآویزم

لامعة. شك نیست که تفاوت درجات محبان. بقدر تفاوت[8] محبوبان تواند

---

١ ـ خرق٩٣ ـ ب ٢ شئون ٩٣ ٣ بهمم ٤ بیرون زحدود کافیات است دلم. فارغز تفاصیل صفات است دلم. برتوزاحاطه جهات است دلم. مرآت‌تجلیات ذات است دلم ب ٥ برصورت ٩٣ ٦ مرتبه ب ـ ٩٣ ٧ دران ٩٢ بدان‌ب
٨ طبقات ب

بود . هرچند محبوب‌را پایهٔ حسن‌وبهجت ، ارجمندتر ، محب طالب راپایهٔ همت بلندترو اعلای‌درجات آن محبت ذاتیه است[1] که محب طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و تعشقی بمحبوب حق و معشوق مطلق ، در باطن پدید آید . و چنان از خودش بستاند که گنجائی آن[2] توانائی بررفع ودفع آنش‌نماند . نه تعیین سببی تواند کرد ، ونه تمییز مطلبی دوست میدارد . اما نمیداند که چون وچرا ، ودر خود کششی مییابد اما نمیداند که ازکجاست‌تابکجا[3]

رباعی

شیرین‌پسرا ، سنگدلا ، سیم‌برا ، با تو کاری عجب فتاده است مرا

محبوب‌منی لیك ندانم زچه روی معشوق[4] توام‌لیك ندانم که چرا

وعلامت صحت[5] این‌آنست که صفات متقابلهٔ محبوب چون وعدوعیدوتقریب وتبعید را عزازواذلال، وهدایت واضلال ، بر محب یکسان شود . و کشیدن مرارت آثار نعوت قهروجلال ، چون چشیدن حلاوات احکام صفات لطف وجمال ،بروی آسان گردد .

رباعی

خوبی وز تو شکل وشمائل همه خوش ،

با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش

خواهی تو بلطف کوش و خواهی بستم ،

هست از تـو صفات متقابل همه خـوش

رباعی

گر نورده دیدهٔ گریان منی ور داغ نه سینهٔ سوزان منی

بهرتو قدم برسرعالم زده‌ام بازا که‌زسر تابقدم جان‌منی

۱ ذاتی است ۹۳ ب ۲ ب و۹۳ آن ، ندارد ۳ یابکجا ۹۳ ٤ ـ مشعوف ٥ صحبت ب

لامعة . محبت ثمرهٔ مناسبت است بین‌المتحابین. وحکم غلبهٔ ما به الاتحاد است [1] برمابه‌الامتیاز. پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی . و مناسبت ذاتی بین‌الحق و العبدبردو وجه تواند بود . یکی آنکه جهت مرآتیت وحیثیت مظهریت عین‌عبد ، مرتجلی وجودیرا ضعیف بود . واکثر احکام امکان‌وخواص وسایط سلسلهٔ تربیت ازوی منتفی تعیین آن تجلی بواسطهٔ تقید بعین عبد درقدس ذاتی آن تأثیر نتواندکردوطهارت اصلی اورا تغییر نتواند داد [2] وتفاوت‌درجات مقربان محبوب ونزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت‌در کمال ونقصان این وجه [3] تواند بود

رباعی

دیدم‌پیری که‌زیراین چرخ کبود چون‌اود کری زبودخود پاک‌نبود

بودآئینه که‌عکس [4] خورشیدوجود جاوید در او بصورت اصل نمود

و وجه دیگری [5] از مناسبت‌بحسب حظ‌عبداست‌از جمعیت مرتبهٔ الهیت‌یعنی باعتبار تخلق باخلاق‌الهی و تحقق باوصاف نامتناهی. واین متفاوت میباشدبحسب تفاوت جمعیت‌هر که راسعت دائرهٔ جمعیتش بیشتر ، قدم او در استیفای این حظ بیشتر ومن‌جمع بین‌هذین‌الوجهین‌من‌المناسبةفهومحبوب الحق وله‌الکمال المطلق وحقیقته [6] مرآت‌الذات‌والالوهیته معا و احکامها ولوازمها جمیعاً بلکه‌اوبرزخی است جامع بین‌مرتبتی الوجوب والامکان و مرآتیست واقع بین عالمی القدم والحدثان ازیک روی مظهر اسرار لاهوتی(7) وازدگر روی مجمع احکام‌وآثار ناسوتی علی‌الدوام‌لسان مرتبتش بدین مقاله مترنم [8] است و زبان جمعیش بدین ترانه متکلم [9] که :

---

۱ ب(است) ندارد) ۲ ۹۳ وب ندارد ۳ ۹۳ وجه ندارد ٤ نور ۹۳ _ ۵ دیگر۹۳_ب ٦وحقیقته۹۳ . ب ۷ است۹۳_ب ۸متکلم ۹۳ ب ۹ مترنم ۹۳ب

رباعی

بر اوج کمال صبح صادق مائیم حل نکت و کشف دقائق مائیم

سرحق وخلق ازدل ما بیرون نیست مجموعهٔ مجموع حقائق مائیم

لامعه . وتالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه وتعالی بواسطهٔ مردیکه اختصاص کلی وارتباط تمام بدان حضرت[1] داشته باشد . چون معرفت وشهود او . وقرب[2] ووصول بدو . وایـن نسبت بمرتبهٔ اولی اگر[3] خود نـازل است و معلول فان للمحب فی المرتبه الاولی وقوفاً مع الحق سبحانه ، وفی هذه المرتبه وقوفاً مع حظ منه وشتان بین الوقوف معه وبین الوقوف مع [4] الحظ منه

رباعی

معشوقه که شد ز کامها عاشق[5] من وی گفت نئی بعاشقی لایق من

وصل است زمن کام تو اری هستی تو عاشق کام خویش نه عاشق من

اما نسبت بمرتبهٔئی که تالی اواست رفیع وعالی است . وآن محبت حق است سبحانه بواسطهٔ اموریکه اختصاص و ارتباط نداشته باشد[6] چون فوز بمرادات عاجله و مطعومات ومشروبات وملموسات ومرکوبات وچون ظفر بسعادات آجله ازحورو قصور وغلمان وولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف مع الحق ووقوف مع الحظ منه همچنین فرق بسیار [7] است میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من آلائه ونعمائه . چـه صاحب این مرتبه را مطلوب بـالاصالة و مقصود[8] بالحقیقته راحات دنیوی و لذات اخروی است . وحضرت حق سبحانه [9] را وسیلهٔ حصول آن ساخته وواسطهٔ وصول بدان شناخته ، وکدام غبن از این[10] فاحشتر که مطلوب اصلی را تـابع مطالب عارضی دارنـد ، و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی شمارند .

---

۱ ـ بانحضرت سبحانه ۲ درقرب ۹۲ ۳ گرچه ۹۳ اگرچه بود ٤ مع ۹۳ ب ٥ عائق ۹۳ ب ٦ باشند ۹۳ ۷ بی شمار ۹۳ ب ۸ مطلوب ۹۳ ۹ وتعالی ۹۳ ۱۰ آن ۹۳

رباعی

آنم که وفاودلبری خوست مرا — کونین بهای یکسرموستمرا
شرمتبادا کهباچنین‌حسن‌وجمال — داری بطفیل دیگران دوست مرا

ایضا رباعی ب

من شحنهٔ ملك‌دلبری بس باشم — زانبازی این وآن مقدس باشم
خوبان‌جهان‌طفیلی خوان[1] منند — هیهات[2] که من‌طفیلی کس باشم

لامعهٔ ماعدای مرتبهٔ اولی که محبت ذاتی است . ازقبیل [3] اسمائی و صفاتی یا افعالی‌وآثاری تواند بود . و[4] محبت‌اسمائی وصفاتی آنستکه محب بعضی‌ازاسماء وصفات محبوب را چون‌افضال‌و انعام و اعزازواکرام . براضدادش ایثار واختیار کند بی‌ملاحظهٔ‌وصول‌آثار آنهابوی .ومحبت افعالی وآثاری آنست که‌آن‌اختیار و ایثاربنابروصول‌احکام وآثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال ومعرض تغییر وانتقال‌باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد وهمت خود برآن اقبال نمایـد . ودرآن آویزد. وچون بمقابلات این صفات‌وافعال که ملایم هوای وموافق رضای‌او نباشد تجلی کند بتمامی‌حول وقوت‌خود ازآن‌اعراض کند وبپرهیزد . قـال تعالی ومن‌الناس من‌یعبدالله علی‌حـرف فـان‌اصابه خیراطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی‌وجهه .

رباعی

چون یار وفا کند دراو آمیزی — و رتیر جفا زنـد از او بگریـزی
آب رخ عاشقان چرا میریزی — کاش‌ازسر کوی‌عاشقان‌برخیزی

---

۱ جان ۹۳ ۲ زنهار ۹۳ ۳ محبت ۹۳ وب . ٤ ۹۳ب (و) ندارد

لامعه . ادنی مراتب محبت ، محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است . که معبر[1] میشود بحسن ومفسر میگردد بروح منفوخ درقالب‌تناسب و فی‌الحقیقته ظهور سیر[2] وحدت است در صورت کثرت وآن یا معنوی روحانی باشدچون‌تناسب وعدالت‌اخلاق‌واوصاف‌کاملان[3] مکمل که‌متعلق ارادت‌ومحبت‌طالبان ومریدان‌میگردد . و ارادت واختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان میکنند ویا صور[4] غیر روحانی چون تناسب اجز او اعضاء بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن و ملاحت موصوف باشند ومشاهدان صفت جمال در صور عنصری انسانی برچهار طبقه‌اند :

طبقهٔ‌اولی : روشن دلانی که نفوس طیبهٔ ایشان از شوب شهوت مصفا شده باشذ وقلوب طاهرهٔ ایشان ازلوث‌طبیعت مبرا گشته ، درمظاهر خلقیه جزمشاهدهٔ وجه حق نمیکنند و در مرائی کونیه جز مطالعهٔ جمال‌مطلق او نمیتوانند[5] درعشق بشکلهای مطبوع وصورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هرصورتی که در کل عالم هست نسبت بایشان کار آن اشکال و صور میکند[6]

رباعی

مه را بینم روی توأم یاد دهد .	گل را بویم بوی توأم یاددهد
چون زلف‌بنفشه‌رازند برهم باد	آشفتگی موی توام یاد دهد .

رباعی

عارف ز وجود خلق رسته است الحق .

در بحر وجود خود[7] بود مستغرق

---

۱ معتبراب ۲ سر ب ۳ کامل ب ٤ ضوری ب ٥ نمینمایندب
٦ میکنند ب ۷ شهود حق ب

بـر خـود حجب عشق مقید[1] زده شق

حیـران شده در نـور جمـال مـطلق .

طبقهٔثانیه : پاکبازانی که نفسشان بعنایت[2] بی علت . یـا بواسطهٔ مجاهدت و ریاضت از احـکام کثرت و انحراف وظلمت و کدورت طبیعت فـیالجملهصافی شدهاند . اگرچهآن احکام بکلی زائل نگشته باشد ، ادراك معانی مجردشانبی مظهر مناسبت [3] حال ونشان ایشان میسر نشود . لاجرم برابطهٔ معنی حسنصوری از حیث[4]مظهر انسانی که اتمالمظاهراست آتشعشق . وسوزش شوق ، درنهادشان شعلهور گردد و بقایاء احکام ما به الامتیاز سوختن گیرد . وحـکم ما بـه الاتحاد قوت یابد . آن تعلق ومیل حبی از آن مظهر منقطع گردد . و سرجمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد . دری از درهای مشاهده بروی ایشان گشاده گردد وعشق مجازی عارضی رنك محبت اصلی حقیقی گیرد.

رباعی

بس کس که بدید روی خوبان طراز

و[5] افتاده ز داغ عشق در سوزو گداز .

در مـجلس اهل ذوق شد محـرم راز .

نـوشید مـی حقیقت از جـام مجـاز .

طبقهٔ ثالثه ، گرفتارانی کـه در صدد عدم ترقی بلـکه در معـرض احتجاب باشند . چنانـکهبعضی از بزرگان از آن استعاذت کردهاند و گفته که : نعوذبالله من التنـکر[6] بعدالتعرف و منالحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکتحبینسبت بایشان[7] از صورتی ظاهر حسی کـه بصفت حسن موصوف باشد ، تجاوز نـکنند .

---

۱ حسن مقید ب ۲ بغایت ب ۳ مظهری مناسب ب ٤ حیثیت ب
٥ افتاد ب ٦ التفکرب ۷ با ایشان ب

هرچند شهود و کشفی مقیدشان دست داده باشد. واگر آن تعلق و میل حبی، از صورتی منقطع‌شود، بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد، پیوند گیرد. ودایما دراین کشاکش بماند[1] و این تعلق ومیل بصورت، فتح باب حجاب وحرمان‌وفتنه وآفت وخذلان شود در دین ودنیا، اعاذناالله وسایر الصادقین من[2] ذالك

رباعی

در ماندم کسی که بست بـرخوبان دل.

و ز مهـر بـآن نـگشت پیونـد گسل

در صورت گل معنی جان دیـد و بمانـد

پـای دل او تـا بقیامت در گل

***

ای خواجه ز حسن خاکیان‌دل وآ کن

آهـنك جـمـال اقـدس اعـلی کـن

تـا چند در آب چـاه مـی بینی ماه.

مه تافت ز اوج چـرخ سر بـالا کن

طبقهٔ رابعه: آلودگانی که نفس‌امارهٔ ایشان نمرده است. و آتش‌شهوتشان نیفسرده[3] در اسفل‌السافلین‌طبیعت افتاده اند درسجن سجین بهیمیت رخت‌نهاده وصفت عشق ومحبت در ایشان منتفی است. ولغت[4] رقت ولطافت درایشان مختفی[5] محبوب‌حقیقی رابالکایه فراموش کرده‌اند، وبا محبوبان مجازی دست در آغوش آورده، بآرزوی طبع آرام گرفته اندوهوای نفس را عشق نام نهاده‌اند[6] هیهات هیهات.

---

۱ بمانند ب ۲ شرذلك ب ۳ بیرده ب ٤ ظ نعت ٥ مخفی
٦ نهاده ب

رباعی

اینان ز کجاو عشق بازی ز کجا هندو ز کجا زبان تازی ز کجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند بیهودهٔ این قوم مجازی ز کجا

رباعی

قومی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان درحرم عشق مقام خود هست بر ایشان سخن عشق حرام

رباعی

عشق ارنه کمال نسل آدمی بودی آوازهٔ عشق در جهان کم بودی .
ورشهوت نفس عشق بودی خرو گاو سردفتر عاشقان عالم بودی .

لامعه : ادنی محبت آثاری[۱] محبت شهوت است ، واین نسبت با محجوبی است . که هنوز از رق نفس وقید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده برساحت ذوق و ادراك او نتافته جز مراد نفس مقصودی نبیند و مطلوبی نداند . هرچه دهد بحکم نفس دهد . وهرچه ستاند بحکم نفس ستاند ، اما نسبت بااهل الله که ار باب کشف وشهودند . از قبیل تجلیات اسم بزرگوار «الظاهر» است بلکه آن را صاحب فصوص الحکم رضی‌الله عنه اعظم شهودات داشته‌اند[۳] و آنکه علماء عرفا آن را مذمت کرده‌اند و ازمراتب بهیمیت شمرده‌اند[٤] نسبت با اهل حجاب است . الاتری[٥] ان البی صلی‌الله علیه وسلم قال جببت الی من‌دنیا کم‌ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی‌الصلوة معانه اکمل‌الوری . وانزل‌فی‌شانه ما زاغ البصر وماطغی . وشرح این حدیث و سراین حجت در حکمت فردیه از فصوص

---

۱ آثار ب ۲ ب (است)ندارد ۳ ٤ ب (اند) ندارد ٥ یری ب

مذکور است. و من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه ومقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل‌الله می گذرانند صورة شهوت وطبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طائفه را برخود قیاس نکنند وخود را در ورطهٔ لدبار رد وانکار نیفکنند

رباعی

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم در شهوت وآزبر[1] خسیسان لئیم
زان آتش جان فروزکش دید کلیم تا آتش‌خانه سوز فرقی است عظیم

***

احکام طبیعت که بود گوناگون
نحس است یکی و یکی را میمون
در قصه شنیده باشی از نیل که چون
برسبطی آب بود بر قطبی خون

لامعه اسباب محبت نفس پنج است: اول محبت نفس و وجود و بقای[2] او و بضرورت معلوم است که همه کس طالب بقای[3] وجود خود است واهتمام همه درجذب منفعت ودفع مضرت بجهت ابقای[4] وجود خود است. چون محبت‌وجود و بقا ضروری انسان‌باشد، محبت موجد ومبقی بطریق اولی. عحب بود ارکسی که ازگرما گریزدوسایهٔ درخت‌را دوست دارد و درخت راکه قوام سایه‌بوی‌است دوست ندارد. مگراینکه خود نداند وشك نیست که‌جاهل، حق‌را سبحانه،دوست ندارد[5] زیراکه محبت وی ثمرهٔ معرفت وی است.

رباعی

تاکی بهوای خویش یکدل باشی وز حق ببقاء نفس مایل باشی
ای برده‌بسیار رخت درپای‌درخت سهلست که از درخت غافل باشی.

---

۱ ـ برشهرت وآز از ب   ۲ بقاء او ب   ۳ بقاء ب   ٤ ابقاء ب
۵ ب از ودمگر ... تا اینجا را ندارد

دوم محبت محسن ومنعم. پوشیده نیست که آفرینندهٔ منعم ومنعم به[1] حق است سبحانه وهمچنین باعث منعم بر انعام نیزوی است زیرا که حق سبحانه درخاطر منعم می افکند که سعادت وخیریت وی در رسانیدن منعم به است بر[2] منعم علیه. واورا در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق بمحبت اولی باشد از هر منعمی ومحسنی

رباعی

بین نعمت از آن که نعمت دیدن از اوست

گوش کر کسی که شکر ورزیدن از اوست

بخشش ز خدای دان که در ملك وجود

بخشنده و بخشیده و بخشیدن از اوست

سیم . محبت صاحب کمال . چون شخصی بصفتی از صفات کمال . موصوف است ازعلم وسخا وتقوی وغیرها آن صفت کمال ، موجب محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالات است . وهمهٔ مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحه‌ائی ازفیض کمال أوست بمحبت اولی

رباعی

هر بت که کند کمان زیبائی زه صد دل شده بیش باشدش از که ومه

ای جمله بتان تو بلکه ازجمله فره

چون دل ندهم ترا خود انصاف بده

چهارم :محبت جمیل است. چون جمال عاریتی که در حقیقت عکس وخیالی بیش نیست که ازپس پردهٔ آب و گل وحجاب گوشت وپوست میتابد ومع هذا بحدوث

---

۱ ــ حضرت ب . ۲ به ب .

اندك عارضهٔ متغیر میگردد و فی‌ذاته محبوب است ، پس جمیل علی‌الاطلاق که جمال جمیع‌ممکنات پرتو انوارجمال اوست ، وظهورش بمظهری‌و صورتی[1] نه. بمحبت‌اولی

رباعی

گه جلوه گر از عارض گلـگون باشی

گه خنده زن از لؤلؤ مـکنون باشی

در پرده چنین لطیف و موزون باشی

آن لحظه که بی پرده[2]شوی چون باشی

پنجم محبتی که‌نتیجهٔ تعارف روحانی است . واین‌تعارف‌مترتب برمناسبت روحانیت[3]بین‌المتحابین‌است واین‌مناسبت متفرع‌بر اشتراك در مزاج به آن معنی که مزاجشان در یك درجه ازدرجات اعتدال واقع شده باشد یادرجهٔ مزاج یکی نزدیك باشد بدرجهٔ‌مزاج‌دیگری . زیرا که‌موجب تفاوت درجات ارواح درشرف وعلو ، بعد قضاءالله‌وقدره ، تفاوت درجات امزجهٔ است . فالاقرب نسبة[4]الی‌الاعتدال الحقیقی ، یستلزم‌قبول روح‌اشرف‌راعلی . والابعدبالعکس فی‌الخسة ونزول‌الدرجه لاجرم چون دومزاج دریك‌درجه باشند یادرجه یکی‌قریب باشد بدرجهٔ دیگری ، روح فائق بریکی‌از آن دومزاج . درشرف وعلو ، بعینها مرتبهٔ آن دیگری‌باشد یاقریب بدان . وبواسطهٔ این اتحاد یاقرب مرتبه ، میان ایشان تعارف[5]واقع‌شود. و موجب ایتلاف ومحبت گردد . حضرت مسبب‌الاسباب که تقدیر این‌اسباب فرمود بی‌هیچ علتی‌واستحقاقی،هرآینه بمحبت اولی

۱ ــ مقید ب ۲ ــ پیدا بشوی ب ۳ ــ است بین‌المتحابین ب ٤ نسبته ب ٥ روحانی‌که مرتب برغیر اسباب است موجب محبت ب

رباعی

ای رفته بعشق داستان من و تـو

در مهر ووفایکی‌است جان‌من‌وتو

من بنـدهٔ آن یگانه کز روز ازل

زوخاست یگانگی میان من و تـو

لامعه . عشق‌و محبت‌را بـاشراب‌صوری ، مشابهتی تمام‌است.لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب‌وعجم‌بازاء‌این موضوع‌است ،برای‌آن استعاره‌میکنند.

واز عشق‌و محبت . مثلا براح‌ومدام‌ومی،تعبیرمینمایندواین‌مشابهت‌راجهات متعدد ، ووجوه گوناگون‌است . وازآن‌جمله‌آنستکه چنانکه می‌را مقام اصلی‌و مستقر اصلی‌خویشتن که‌جوف‌خم و قعردن‌است. بواسطه‌قوت‌جوشش،وشدت‌غلیان بی محرکی خارجی، میل‌بجانب‌ظهورواعلان‌باشد. همچنین سرمحبت که‌درتنگنای سینهٔ عشاق‌و سویدای‌دل هرمشتاق. مستور است.بسبب‌غلبه‌واستیلا،بی‌باعث‌بیرونی، مقتضی[1] انکشاف‌ومتقاضی ظهوراست.

رباعی

عشـق تو بود که‌شاه در ملك درون

چون دیده[2] شاهی‌او گشت فـزون

شـد همرهٔ آب دیده و همـدم آه

وز پرده سرای سینه زدخیمه‌برون

وازآن جمله ، آنستکه چنانکه می‌رافی‌حدذاته ، شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه‌اشکال وصوراو ، بحسب‌اشکال‌وصور ظروف واوانی اواست. در

۱ ـ مقتضاء ب ۲ ـ دبدبه ب .

خم بشکل تدویر خم است .ودر سبو بصورت تجویف سبو،ودر پیمانه. بهیئت درون پیمانه همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق وظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات واوانی استعدادات ایشان است .دربعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر میشود. و دربعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها وموجب این تفاوت جز تفاوت قابلیات واستعدادات ایشان نیست

رباعی

عشق ارچه بسوی هر کسش آهنك است

با هیچکسش نه آشتی نی جنك است

بس بی رنك است بادهٔ عشق در او

این رنك ز شیشه‌های رنگا رنك است

واز آنجمله عموم سریان است که چنانکه اثر شراب صورت در همهٔ جوارح واعضای شاربش جاری است،همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر وقوای[1] صاحبش ساری است. یك موی بر تن او.از ابتلای محبت نرهد. ویك رك در بدن او بی اقتضای محبت نجهد .چون خون در گوشت وپوست او،راه کرده است وچون جان،درون وبیرون اورا، منزلگاه گرفته است .[2]

رباعی

فصاد بقصد آنکه بر دارد خون

شد تیز که نشتری زند بر مجنون

مجنون بگریست گفت از آن میترسم[3]

کاید بدل خون غم لیلی بیرون

---

۱ ـ قواء ب. ۲ ب (است) ندارد ۳ من ب

وازآنجمله آنست که می شارب‌خود راوعشق،صاحب‌خودرا اگرچه بخیل باشدولئیم ، جواد سازند وکریم. اما ثمرهٔ آن، کرم،بذل دینارباشدودرم،ومقتضای[1] این جود، بـذل کل‌مافی‌الوجوداست. مست‌می درهـم‌بخشد یادینار ،و مست‌عشق نقد دوجهان‌بیکبار.

رباعی

مست می اگر دست کـرم جنباند

جز بخشش دینار و درم نتـواند

چون مست غمت مرکب همت راند

بر فـرق دوکون آستین افشانـد

وازآن‌جمله آنست که‌هر یك ازمست عشق ومست می بی‌باك ولاابالی،واز صفت جبن وترسناکی خالی . درمخاوف‌دلیرند ودرمهالك‌ازجان‌سیـر ، اماشجاعت آن ازمغلوبی عقل آخربین است.ودلیری‌این ازغالبی‌نورکشف‌ویقین.آن‌بهلاك دو جهانی کشد واین‌بحیات‌جاودانی‌انجامد.

رباعی

مامست و معربدیم ورندو چالاك

در عشق نهاده ، پا بمیدان هلاك

صدبار بتیغ‌عشق اگر کشته شویم

آن‌مایهٔ‌عمر جاودانی‌است ،چه‌باك

واز آن‌جمله. تواضع‌است ونیاز. مستی عشق و مسـکر محبت ، نازنینان را ازپیشگاه ترفع وسربلندی به‌آستان تواضع ونیازمندی اندازد .وعزیزان‌جهان را ازاوج‌عزت‌وکامکاری بحضیض‌مذلت[2] وخواری افکند.

---

۱ ـ مقتضاء ب ۲ ذلت ب

رباعی

بس تخت نشین که‌شد زسوادی تومست

در خیل گدایان تو در خاك نشست

سر بر در تو نهاده بوسد پیوست

سك را بنیاز، پای و سگبانرا دست

واز آنجمله افشای‌اسراراست. این‌همه اسرارتوحید،وحقایق‌اذواق ومواجید که بر صفحهٔ روزگار؛ وصحیفهٔ لیل‌ونهار مانده‌است. ثمرهٔ گفت‌و گوی‌متجرعان جام سلسبیلی معرفت ونتیجهٔ قیل و قال متعطشان شراب زنجبیلی عشق و محبت‌است.

رباعی

عشق تو بدین نشیمن بی‌سروبن

آورد مراکه نوکنم عهد کهن

در کامم ریخت جامی از خم لدن

سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن

واز آن‌جمله شیوهٔ بیهوشی‌است‌و مستی. وخلاصی ازقیدهستی‌وخودپرستی. امامستی محبت، کمال شعوروآگاهی‌است بمحبوب. و مستی محبت و می[1] غایت جهالت‌وغفلت ازهرمطلوب این‌دورانراطریق درکات‌بعدونکال‌نماید. وآن‌نزدیکانرا علو درجات قرب ووصال‌افزاید.

رباعی

عیبم‌مکن‌ای‌خواجه اگرمی‌نوشم

در عاشقی و باده پرستی کوشم

تا هشیارم نشسته با اغیارم چون بیهوشم بیار هم آغوشم

---

۱ ـ مستی می ب

واز آن‌جمله آنستکه هرچند بیش نوشند،درجستجوی آن بیش کوشند.
و هر چند افزون‌خورند ؛رنج در طلب آن افزون‌برند . نه‌مست آن هوشمند گردد
ونه‌حریص آن‌خرسند. بزرگی بدیگری نوشت :

رباعی

حاشا که،دگردرپی ساغر بروم — یا در طلب بادهٔ احمر بروم
آن‌جام لبالبم که گرخودبمثل — یك‌قطره‌شودزیاده‌ازخود[1] بروم

اودرجواب گفت:

رباعی

شربت‌الحب کاسابعد کاس — فمانفدالشراب ولارویت
من بحری‌ام تشنه و بی پایان آب
هان ای‌ساقی!تشنه لبی را در یاب
عمری‌است چو آب‌میخورم‌بادهٔ‌ناب
نی باده شود تمام نی من سیراب

واز آن جمله‌است رفع‌پردهٔ‌حیاوحشمت .وزوال ناموس ودهشت، چون سکرمحبت
استیلا.یابد محب همه‌ازاین[2] روی‌برتابد بربساط انبساط‌نشیند. ودامن ازهرچه‌ضد
آن‌درچیند .

رباعی

خوش آنکه شوم مست وبسویت گذرم
گستاخ آیم بمـاه رویت نـگرم
گه حقه لعل درخشانت نوشـم
گـه چقـه[3] جعد مشکبویت شمرم

---

۱ ـ ازسر ب ۲ ازاین همه ب ۳ حلقه ب

لامعه: نکته درادای معانی بلباس صور، چند چیز تواند بود. یکی آنکه آدمی در بدایت حال، بواسطهٔ آلات حس وخیال، از محسوسات، بمعقولات رسیده و ازجزئیات؛ کلیات رادانسته، پس ادراك معانی، جزدرضمن صور. مأنوس نفس، و مألوف طبع اونباشد. اگر خلاف آن کند یمکن که قوت فهم او بدان[1] نرسد، وطاقت ادراك آن نیاورد.[2]

رباعی

هرچند ترا رای جفا کاری نیست

در سینه، تمنای دلا زاری نیست

پی پرده بسوی عاشق خودمگذار[3]

کس طاقت آنکه پرده برداری نیست

دیگر آنکه ازادای معانی بی لباس صور، جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد، اما چون بلباس صور مؤدی گردد، نفع آن عام باشد وفائدهٔ آن تمام.

رباعی

معنی است که دل همی رباید دین هم

معنی است که مهرمیفزاید کین هم

لیکن بلباس صورتش جلوه دهند

تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم

وبسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی ازمعانی درصورت لباس مودی شده باشد؛ باستماع آن میل افتد، کمال معنی ازپردهٔ صورت، پرتو اندازد و فهم او تیز گردد وسر اورالطیف سازد ازصورت بگریزد ودرمعنی آویزد.

---

۱ - بآن ب ۲ نیارد ب ۳ مگذر

رباعی

بس کس که کشد بره[1] بری، بیهده رنج

تا که بر هش فرو رود پای به گنج

بس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه

نا که شود از کان گهر گوهر سنج

دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت وواقف احوال اهل طریقت نیست پس ازبرای ستر آن اسرار، واخفاء آن احوال، الفاظ وعباراتی که در محاورت اهل صورت، در مقاصد مجازی، مستعمل ومشهور باشد[2]، استعاره کنند تا جمال آن معانی، ازدیدهٔ بیگانگان دور ماند واز نظر نامحرمان مستور.

رباعی

دی شانه زد آن ماه خم گیسورا

بر چهره نهاد زلف عنبر بو را

پوشیده بدین حیله رخ نیکو را

تا هر که نه محرم، نشناسد او را

دیگر آنکه اذواق ومواجبد در[3] محبت، واسرار در معارف اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور گردد، تأثیر آن در نفوس مستمعان، زیادت از آن تفصیل که بصریح عبارت. ولهذا بسیاری ازاین طائفه را، از استماع[4] آیات قرآنی، وکلمات فرقانی. حال متغیر نگردد. واستماع یك بیت یابیشتر، عربی، یا فارسی که مشتمل باشد بروصف زلف خال خوبان، وغنج ودلال محبوبان یابذکر[5] می ومیخانه وساغر وپیمانه حال متغیر شود ودرشور افتد.

---

۱ روی ب ۲ است ب ۳ ارباب ب ٤ ازسماع پ ٥ ازذکر ب

رباعی

چون‌فاش نماید آن‌پریچهره جمال

عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بـال

ور[1] غمزه زندنهفته‌با غنج و دلال

بر عاشق بیچاره بگرداند حال

لامعه: چون بنا برمصححات بیان معانی درلباس‌صور، ومرجحات آن که‌در این دو لامعه ،مذکورشد شیخ ناظم قدس سره .معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت ، بازنموده‌است . ازجمله الفاظ وعباراتی که باز اعآن‌موضوع است لفظ «مدامه» را اختیار کرده‌است :ازجهت اشعار بمداومت و مواظبت برشرب آن و کدام مداومت از این افزون تواند بود که بدایت این شرب ، ازل است و نهایتش ابد.

رباعی

ساقی می‌از ان مهینه جامم در ده

از هم مگسل علی‌الدوامم در ده

چون در لغت عرب مدام آمد می

ای ماه عجم تو هم‌مدامم در ده

وچون کمل‌این‌طائفه متحقق‌اند بمحبت ذاتیه . که متعلق آن ذات است،و لفظ ذات مونث ومحب صادق هرچه گوید ،مناسب محبوب‌خود . گوید،وهر چه جوید . موافق مطلوب خود جوید. لاجرم لفظ «مدامه» راکه صیغهٔ مونث‌است،از محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام‌را.

---

۱ ــ وز ب

رباعی

هر روز بباغ رفتن است آئینم باشد که دهد لاله و گل تسکینم

هر جا که گلی برنك و بویش بینم

آن گل بویم و آن گل جویم

قال الشیخ الامام العالم العامل . و السیار العارف الفاضل. شرف الدین ابوحفص عمر بن علی العدی[1] المعروف بابن الفارض المصری . قدس الله سره و اعلی فی الملا الاعلی ذکره : نظم:

شَرِبْنا ، علی ذِکْرِ الحبیبِ ، مُدامَةً ، سَکِرْنا بها ، مِن قبلِ أنْ یُخلَقَ الکَرْمُ[2]

«الشرب» بالمحرکات الثلاث . آشامیدن آب و غیر آن. ازباب سیم[2] از ابواب ششگانهٔ ثلاثی مجرد . «مدامه» خمر را گویند به آن اعتبار که شارب آن بر آن مداومت می‌تواند نمود .[3] و «السکر» بالفتحین مست شدن از باب سیم.[4]

«الکرم» درخت انگور .جملهٔ« سگرنا بها »صفت «مدامه» است .وجارو مجرور « من قبل ان یخلق » متعلق به«شربنا»میگوید که :

نوش کردیم و بایکدیگر بدوستکامی خوردیم بریاد حضرت دوست. که روی محبت همه بدوست . شرابی که بدان مست شدیم بلکه ببوئی ازآن از دست شدیم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت انگور است و مادهٔ شراب مشهور پرشروشور .

رباعی ۵

روزی که مدار چرخ و افلاك نبود

آمیزش[6] آب و آتش و خاك نبود

۱ـ السعدی ب ۲ چهارم ب ۳ کرد ب ٤ چهارم ب ۵ در نسخه ۱۲۵ دانشکده ادبیات این رباعی پس از بیت عربی است و همچنین در بقیه ابیات و رباعی ها

٦ ـ وامیزش ب

بر یاد تو مست بودم و باده پرست

هر چند نشان باده و تاك نبود

رباعی

مائیم ز جام عشق تو جرعه کشان

بر جرعه کشان خود گذر جرعه فشان[1]

بر یاد تو آن صبح صبوحی زده‌ایم

کز تاك نشان نبود و از تاك نشان

حضرت حق سبحانه را دو تجلی است. یکی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه برخودش درحضرت علم بصور اعیان و قابلیات و استعداد ایشان و در این تجلی اعیان بصفت وجود غیبی[2] نیست[3] و کمالات اعیان چون علم ومعرفت وعشق و محبت و امثال ایشان پوشیده است و پنهان

دوم تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعداد و قابلیت اعیان روحاً ومثالا وحساً و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اولست ومظهر است مر کمالاتی را بتجلی[4] اول در استعدادات وقابلیات ایشان اندراج داشته.

رباعی

ما را طلب و نیاز دادی ز آغاز

پس بر حسب طلب، کرم کردی ساز

اینها همه چیست؟ تا کنی گنج نهان

بر خلق جهان عیان ز گنجینهٔ راز

پس می‌شاید که مراد به «مدامه» محبت ذاتیه باشد و بشرب مدامه قبول استعداد آن محبت .در مرتبه اعیان ثابته و به «ذکر حبیب» تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان وقابلیات حینئذ اضافت «ذکر» به «حبیب»[4] اضافت مصدر باشد بفاعلش . مراد به «سکر» استعداد سکر باشد درهمان رتبه یا حقیقت سکر در

---

١ ـ نسخه ١٢٥ را ازاین بیت تابیت ودوم عوبی را ندارد　　٢ظ : عینی

٣عینی نیستند　　٤ ظ : که　　٤ از قبیل ب

مراتب دیگر ازآن فرودتر . و به «کرم» کثرت وجود[1] عینی ،یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیك تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته. تا[2] درحضرت علم وشراب صفت محبت ذاتیه را که بسبب استعداد سکر ما بوده درهمان رتبه . یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول و استعداد پیش ازظهور کثرت وجودعینی بود .

رباعی

خوش آنکه برون ز عالم سرو علن

نی راحت روح دیده نی زحمت تن

در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن

من بودم وعشق تـو وعشق توو من

و می شاید که مراد بمدرسه وشرب آن تحقق[3] بصفت محبت باشد در عالم ارواح وحینئذاضافت ذکر به «حبیب» اضافت مصدرباشد بمفعولش ، و مراد بـه «سکر» بحقیقت سکر یعنی حیرت وهیمانی[4] ارواح کل را درمشاهدهٔ جمال وجلال حق سبحانه باشد ،یعنی آشامیدیم پیش ازتعشق جان بتن وتعلق روح ببدن بریـاد دوست ، شراب محبتی را که مستی وحیرت ارواح مادر مشاهدهٔ جمال وجلال او بآن شراب بود .

رباعی

زان پیش که خضر جان فتددرظلمات

در چشمهٔ تن روان شود آب حیات

خوردیم می عشق زخمخانهٔ ذات

بی کام ودهان،زجام اسماءوصفات

---

۱ ـ وجودی ب　　۲ ما ب　　۳ مدامه ب　　۴ هیئاتی ب

سئوال ، اگر کسی گوید : توجیه ثانی موقوف است بروجود ارواح پیش از اشباح ، واین مسلم نیست ، زیرا که مذهب حکماء آن است که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویهٔ اشباح است وحجة[1] الاسلام، رحمه الله با ایشان موافقت کردهٔ است، و آن خبر مشهور را: ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام» بر آن حمل کرده .که مراد با رواح ارواح ملائکه[2] است که مبادی سلسلهٔ وجوداندو درشان حکماء معبر بعقول و نفوس ، ومراد به اجساد اجساد عالم که عرش و کرسی وافلاک وانجم و عناصر است .

جواب گوئیم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین القنیوی[3] راقدس الله تعالی سره ، دربعضی ازرسائل خود اینجا تحقیق وتفصیلی[4] است. وتقریرش آنستکه وجود نفوس جزئیهٔ[4] انسانیه که عموم آدمیانراست .بعدازحصول مزاج است و بحسب آن اما نفوس کلیهٔ انسانیه که کمل وخواص راست پیش ازحصول مزاج است. و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکندو میگوید:

«اخبر نی شیخ الامام الاکمل، رضی الله عنه «مشیرا الی حاله «ان ثم من یکون مدبراً لاجزاء بدنه قبل اجتماعها. بعلم و شعور» و بعد از آن می گوید :« وذلك لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل[5] علیه ذلك لان النفوس الجزئیة لاتتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذالك حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء البدنیهٔ بعلم و شعور»

و مراد بنفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور ودر همان رساله[6] معلوم میشود نفوسی است جزئیه که دراستعداد ایشان باشد ترقی کردن ازمرتبهٔ جزئیه ومنسلخ شدن ازصفات تقیدیهٔ عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند و متصل گردند وذلك لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان تشاهد المبدا الاول .اذ من المتفق عند اهل الشهود انهم لایشاهدون کلیا ، حتی یصیرون کذلك .ثم یزدادون ترقیا

---

۱ ـ امام ب ۲ کلیه ب ۳ قونوی ٤ ب را ندارد و بجای است کرده است ٤ ب «جزئیه» ندارد ۵ ولجزئیته یستحیل ٦ لحظه ب

باتصالهم بالكليات على الوجه المذكور فی امر المعراج .طبقة بعد طبقة مستفيدين من کل اتصال استعداداً وجودياً ونوراً وبصيرة . هكذا حتى ينتهوا الى العقل الاول . فيستفيلون من الاتصال به ما يستعدون به لمشابهة[1] المبداء كما هو شان العقل الاول.

سئوال : اکر کسی گوید : دلائلی که اقامت کرده‌اند ، بر وجود ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت یبعضی دون بعضی ندارد.

جواب گوئیم که آن دلائل ناتمام است و دلیل بر ناتمامی آن همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود ، که مقتبس ازمشکاة نبوی[2] است. بخلاف آن گواهی میدهد.

رباعی

دروحی[3] جلیل کی رسد عقل علیل

هرچند که هر دو را نهی نام دلیل

گر پشه چو پیل صاحب خرطوم است

هیهات که پشه را بود قوت پیل

هر جزوی از اجراء عالم مظهر اسمی است از اسماءِ الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسماءِ اما بر سبیل تفرقه و تفصیل .وحقیقت انسانیهٔ کمالیهٔ احدیت جمع جمیع مظاهر است . هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مر او را درانسان کامل، نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال . گوئیا عالم کتابیست مفصل مبوب .وانسان کامل ، انتخاب آن. یا فهرست فصول وابواب آن.

رباعی

ایزد[4] که نگاشت خامهٔ احسانش

ابواب کتاب عالم وار کانش

---

۱ ـ لمشاهدهٔ ب ۲ نبوت ب ۳ وجه ب ٤ چه ب

بر لوح وجود زد رقم فهرستی

در آخر کار .کرد نام انسانش

پس میشاید که ایراد «شربنا وسکرنا» بضمیر ما فوق متکلم واحد ازبرای اشارت بجمعیت مذکور بوده باشد ،زیرا که اعیان وارواح کمل افراد واقطاب.در شربو سکر این شراب . باشیخ ناظم مشار کنند ومساهم

رباعی

تنها نه منم زعشق تو باده پرست

آن کیست توخود بگو:ازاین باده،برست

آن روز که من گرفتم این باده بدست

بودند حریف ، می پرستان الست

وقال قدس سره :

لهاالبَدْرُ كأسٌ،وهيَ شمسٌ،يُديرُها هِلالٌ،وكم يَبدو إذا مُزِجَتْ نَجْمُ[۲]

الکاس لاتسمی کاسا الا وفیها الشراب والشمس تطلق علی الجرم وعلی الضوء «البدو»

ظاهر شدن / و«المزج» آمیختن.هردو ازباب اول. واو در«وهی شمس»عطف وحال .ممیز «کم» خبری محذوف است .ای کم مرة یبدو«نجم» تشبیه کرده است جام مدام را دراستداره واشتمال برای صافی کثیر الفیضان بماه تمام .و«مدامه»رادر صفا و نوریت و فیضان بضوءِ شمس. و انگشتان ساقی راحین اخذالکاس دردقت و استقواس . به «هلال» وشکلهای حبابی را دراستدارت و نورانیت و صغر حجم. بـه «نجم»

میگوید : مر آن شراب راعلی الدوام ماه تمام است جام . و حال آنکه خودش آفتابیست، درفیضان وبراقی . که میگرداندش انگشت هلال مثال ساقی .و بسیار

پیدا میآید وقت آمیختنش بآب. ستارۀرخشندهازشکلهاءحباب

رباعی

ماهیست تمام جام و می‌مهر منیر

و آن مهر منیررا هلالست مدیر

صد اختر رخشنده هویدا گردد

چون آتش می زاب شودلطف‌پذیر

لامعه . حقیقت محمدی‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم که‌صورت‌معلومیت‌ذات است مع‌التعین الاول وصورت وجودی‌وی قلم اعلا است نسبت باشمس‌ذات‌احدیت که محاذاتی تمام ومقابلۀ کامل، که‌برتر ازآن‌مرتبه متصورنیست حاصل‌است»در استفاضۀ نور وجود وکمالات تابعۀآن . احتیاج بهیچ واسطه ندارد. بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریك نشینان ظلمات امکانند، در استفاضۀ مذکور بوی محتاج‌اند . پس بوی در کمال محاذات احدیت و توسط آدمیان(۱) آن ذات و حقایق امکانی در افاضۀوجود وتوابع آن بعینها چون‌نسبت‌مقابلۀ ماه تمام‌باشد با آفتاب . و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضۀ نورو لوازم آن پس بنا بر این علاقه ، لفظ «بدر» راکه موضوع‌است بازاءماه تمام‌برای آن حقیقت‌استعاره توان کرد.

رباعی

ای جان‌ودل آخر بچه‌نامت خوانم

هم جانی وهم‌دل ،بکدامت خوانم

---

۱ میان ۱/۱

چون یافت شب تمام عالم زتو نور

معذورم اگر ماه تمـامت خوانم

وبعداز تعبیر ازآن حقیقت ببدر.و از محبت بمدامه چون متعطشان بادیهٔ ضلالو گمراهی ، بشرب راح سلسبیلی محبت الهی وتجرع‌شراب زنجبیلی مودت وآگاهی .بدستیاری‌هدایت‌اوتوانندرسید،اورا«کاس»آن«مدامه»توان داشت‌وجام‌آن شراب توان‌انگاشت.

رباعی

دورمه رخسار تو ای ماه تمـام

جامی‌است کزو خورم.می‌عشق‌مدام

از بسکه‌فتاده‌بیخودم‌زاین‌می‌وجام

می چیست نمی‌شناسم وجام کـدام؟

وچون متصدی ادارت این «کاس» جز اسماءِ الوهیت واوصاف ربوبیت که در حدیث وارداست «قلب‌المومن‌بین اصبعین‌من‌اصابع الرحمن» از آن‌به «اصابع» تعبیر رفته نتواند بود ، «هلال» را که مشیربه انگشت ساقی است اشاره بدان توان داشت و اسناد ادارت‌کاس‌بدوتوان کرد .

رباعی

این‌بزم‌چه‌بزم‌است که ارباب کمال

نوشند می محبت از جام جمال

بین بر کف ساقی قدح مـالامال

بدری که بود مدیر آن چند هلال

واصلان وکاملان دوقسم‌اند : جماعتی مقربان حضرت جلال‌اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال ،حوالهٔ تکمیل دیگران . بایشان نرفت چندان شراب‌عشق و محبت‌بر ایشان پیمودند ، که‌ایشانرا ازایشان بربودند . غرقهٔ‌بحر جمع گشتند از ربقهٔ علم‌وعقل منخلع‌شدند احکام شریعت‌وآداب‌طریقت‌ازایشان‌برخاست‌سکان قباب عزت و قطان دیار حیرت‌اند .ایشان‌را ازوجود خود ، آگاهی‌نبود بدیگری، کجا توانند پرداخت.

رباعی

خوشوقت کسی که می در این خم‌خانه

از خم و سبو خوردنه از پیمـانه

صد بار اگر نیست‌شود عالم‌وهست

واقف نشود که هست عالم یـانه

وقسم دوم آنانند که‌چون ایشان را ازایشان بربایند. باز تصرف جمال‌ازل بایشان باز دهد .واز استغراق درعین جمع .ولجهٔ‌فنا بساحل تفرقه و میدان‌بقـاء خلاصی ارزانی دارد . باحکام شریعت و آداب طریقت . معاودت نمایند . شراب زنجبیلی بعذب‌جذب محبت را با زلال سلسبیلی علم‌و معرفت بیامیزند . ازمزج‌این آب . با آن‌شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف اسرار ، برخیزد و هر یك نجم هدایت فروماندگان ظلمت بیابان‌ضلال‌وحیرت شوند و همانـا که اشارت این ؟ طـائفـه توانـد بـود قول‌ناظم‌قدس‌الله‌سره که«و کم‌یبدو‌اذامزجت‌نجم»

رباعی

این طائفه‌اند مطلق‌از قیدورسوم

فـارغ‌شـده ز اندیشهٔ احوال علوم

بـرظاهرشان لوامع نور هـدى

للـدين نجـوم للشياطين رجوم

وقال‌قدس‌سره :

ولولا شَذاها ما اهتدَيتُ لِحانِها ؛ ولولا سَناها ما تَصَوَّرَها الوَهْم[3]

«شذا» رائحهٔ‌طیبهٔ است . و«حـان» جمع‌حانه است و حانـه خانه‌میفروش « سـنا » بقصر ضوء بـرق است و بمد رفعت . همهٔ ضمیرها[1] غائب عائـد بـه «مدامه است ».

میگوید :

اگر نه بوی‌خوش وشمیم دلکش می . فائح شدی . راه صواب خمخانهٔ او ندانستمی بردن واگرنه لمعهٔ نور او پرتوظهوروی‌لائح وظاهر گشتی[2] بقدوم‌وهم طریق تصور حقیقت‌اونتوانستمی‌سپردن

رباعی

گررهبرمستان نشدی نکهت می

مشکل‌بردی کسی سوی‌میکده‌پی

ور چشم خـرد نیافتی نـورزوی

کی درك حقیقتش توانستی کی

لامعه . همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ،ظل و فرع جمال ذاتیست که متعلق محبت حقیقی‌است . وبحکم المجازقنطرةالحقیقة طریق حصول آن ووسیلهٔوصول به‌آن .زیرا که‌چون مقبلی‌را بحسب‌فطرت اصلی ،قابلیت

---

۱ های ۱ر۱ ۲ نگشتی ۱ر۱

محبت ذاتی جمیل‌علی الاطلاق عزشانه‌بوده باشد. وبواسطهٔ تراکم حجب‌ظلمانیهٔ طبیعت‌در حیز خفا مانده‌اگرناگاه‌پرتوی‌ازنورآن‌جمال، ازپردهٔ‌آب‌وگل‌درصورت دلبری موزون شمایل ، متناسب‌الاعضاء، متماثل‌الاجزاء ، رشیق‌القد ، صبیح الخد کریم‌الاخلاق طیب‌الاعراق .

رباعی

شیرین کاری،خوش‌سخنی چالاکی

مرهم نه داغ دل غمناکی

همچون گل‌نوشکفته دامن پاکی

ز آلایش دستبرد هر بی باکی

نمودن گیرد . هرآینه مرغ دل‌آن مقبل،برآن اقبال نماید. و در هوای محبت او پروبال گشاید ، اسیر دانهٔ‌اوشود .وشکار دام او گردد‌ازهمه مقصودها روبگرداند ،بلکه‌جزوی مقصودی دیگرنداند.

رباعی

از مسجد و خانقه بخمار آید

می‌نوشد و مست بر در یار آید

از هرچه نه عشق یاربیزار آید

او راهزار جان خریدار آید

آتش عشق وشعلهٔ شوق،در نهادش افروختن گیرد. وحجب کثیفه که‌عبارت ازانتقاش دل است .بصور کونیه ، سوختن پذیرد . غشاوهٔ غفلت ازبصر بصیرت‌او

بگشایند. وغبار کثرت از آئینهٔ غفلت حقیقت او بزدایند. دیدهٔاو تیز بین شود.و دل او حقیقت شناس گردد. نقص و اختلال حسن سریع الزوال را در یابد و بقاء و کمال جلال‌ذوالجلال‌ادراك کند. از آن‌بگریزد ودرین‌آویزد، سابقهٔعنایت استقبال او کند. اول‌جمال وحدت‌افعال‌بر اوظاهر شودوچون‌درمحاصرهٔ افعال‌متمکن گردد. جمال‌صفات منکشف گردد. وچون درمشاهدهٔصفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند.

بمحبت ذاتی متحقق گردد، ابواب مشاهده بروی مفتوح شود. وجود را من اوله‌الی‌اخره. یك‌حقیقت بیند. که ظاهرش چون بجمیع شئو نه و اعتبارات[1] بر باطنش تجلی کرد[2] حقایق علمی امتیاز یافت و چون باحکام حقایق علمی باطنی‌منصبغ گشت. اعیان خارجی‌تعین پذیرفت برهرچه گذرداورا یابد ودرهرچه نگرد اورا بیند. هرلحظه‌روی‌درمشهودخود کند و گوید:

رباعی

در سینه نهان توبوده‌ئی من غافل

در دیده عیان تو بوده‌ئی من‌غافل

عمری زجهان ترا نشان می‌جستم

خودجمله جهان‌تو بوده‌ئی‌من‌غافل

چون اینجا برسد. بداند که‌عشق‌مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده است ازشرابخانهٔ عشق حقیقی. ومحبت آثاری، بمثابهٔ پرتو آفتاب محبت ذاتی. اما اگر آن بوی نشنیدی، بداین‌شرابخانه نرسیدی. و اگر این‌پرتو نتافتی از این آفتاب بهره نیافتی

---

۱ ظ اعتباداته ۲ ب از «ابواب تا کرد» راندارد

رباعی

خوشوقت کسی که بوی میخانه شنید

رفت ازپی آن بوی بمیخانه رسید

آمد برقی ز کوی میخانه پدید

در پرتو آن ، حریم میخانه بدید

وقال قدس الله سره :

ولم يُبْقِ مِنها الدَّهْرُ غَيرَ حُشاشَةٍ ، كأنَّ خَفاها، في صُدورِ النُّهى، كَتْمُ

«حشاشه» بقیهٔ روح را گویند . و (نهی) جمع (نهیه) است . و نهیه خرد را گویند ، بعنوان نهی کردن اوازناشایستها ،«الکتم والکتمان» پنهان کردن ازباب اول .و اینجا« کتم» بمعنای (مکتوم) است و ضمیر منها راجع به (مدامه)و ضمیر (خفاها)به حشاشه) وجملهٔ « کان خفاها» صفت «حشاشه» ومی شاید که هردو ضمیر راجع به (حشاشه) باشد وجملهٔ ثانیه مؤکد مضمون اولی. اضافه«صدور» به «نهی» بنا برحذف مضاف یعنی(صدورذوی النهی)یاازقبیل استعارهٔ بالکنایه است. که(نهی)را باصحاب الصدور تشبیه کرده باشد و«صدور» که از لوازم مشبه به است مراورا اثبات کرد .

میگوید :

باقی نگذاشت مصورروزگار ومحول لیل ونهاراز آن می که جانها رابمنزلهٔ جان است و جانها مراورا بمشابهٔ ابدان ، جز بقیهٔ جانی که گوئیا پنهانی وی در سینهای خردمندان پوشیده گشته است وپنهان.

رباعی

فریاد وفغان که باز در کوی‌مغان

می خواره زمی نه نام‌یابد نه نشان

زانگونه‌نهان گشت که‌برخلق‌جهان

گشتست‌نهان گشتن اونیز نهان

لامعه : حضرت حق‌را اسماء متقابله‌هست وهر یك را بحساب ظهور احکام وآثار دولتی‌و سلطنتی . که‌چون نوبت دولت‌و سلطنت اورسد ، احکام او ظاهر گردد واحکام مقابل آن باطن وبالعکس . واینهمه بمقتضاءعلم شامل‌وحکمت کامل حق‌است سبحانه و هریکی درموقع‌خود در غایت کمال‌ونهایت‌جمال.

رباعی

گر جلوه‌دهی طلعتت ازماه فره

ورشانه زنی طرهٔ پرتاب و گره

ور همچو کمان کنی‌خم ابرو زه

حقا که بود جمله زیکدیگر به

واز قبیل اسماء متقابلهٔاست دو اسم «الظاهروالباطن» وظهورو کثرت،چون بطون ووحدت ، متلا زمانند ، زیرا که‌ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصور تعنیات .وبطون عبارت ازعدم‌آن . واین تلبس وتعدد عین کثرت است .و عدم آن عین وحدت‌وشك‌نیست که‌در کثرت غلبهٔ‌احکام مابه‌الامتیازاست‌برمابه‌الاتحاد.

ودروحدت بعکس پس‌هر گاه حضرت حق‌سبحانه‌وتعالی باسم الظاهر تجلی کند، ناچار احکام‌ما به‌الامتیاز ، براحکام مابه‌الاتحاد غالب باشد وپوشیده‌نباشد

که‌علم ومعرفت‌ومحبت‌وامثال آن‌همه‌ازاحکام ما به‌الاتحاداست‌بین‌العالم‌والمعلوم والعارف والمعروف . والمحب والمحبوب .پس‌نزدیك غلبهٔ احکام ما به‌الامتیازاین همه ،در مقام خفا وبطون باشند وارباب آن‌در حجاب‌سترو کون[1] زیرا که بسبب احکام ما به‌الامتیاز ، بینهم وبین سائرالخلائق هیچ کس را [2]علم ومعرفت بدیشان تعلق‌نتواند گرفت الاعلی سبیل‌الندرة وهمانا که‌شیخ‌ناظم قدس‌سره ، در این‌دو[3] بیت اشاره بدین‌خفا وبطون وسترو کون[4] کرده‌است . واین‌طائفه درمیان‌جماعت[5] شیخ‌مذکور چنانکه‌مشهوراست بسیاربوده‌اند.

رباعی

هــرچنــدسر ازوصال‌من کـم تابی

اشــکم بود از شــوق لبب عنابی

مستسقی را میان بحــرار یابــی

شك نیست که‌شاکی‌بوداز کم آبی

وقال قدس‌سره :

فإن ذُكِرَتْ في الحيِّ أصْبَحَ أهْلُه نَشاوى ، ولا عارٌ عَليهِم ولا إثْم

(حی) قبیله را گویند .(النشوة)مست شدن .نشاء نیشوءنشئی،ازباب‌اول‌وسیم وهونشوان وهی نشوی وهم وهن (نشاوی)

میگوید :

اگر یاد کرده شود آن می درنواحی‌حی که‌قبیلهٔ مقبلان وقبیلهٔ زنده‌دلان است هــرآینه اهل‌آن حی‌مست‌شوند وازغایت‌مستی ازدست‌روند. وحال‌آنکه‌بــر ایشان نه‌از آن مستی عاری ونه از گناه‌می‌پرستی غباری.

---

۱ کمون ا ر ۱ ۲ در ــ ا ر ۱ ــ ۳ ا ر ۱ دوندارد

٤ کمون ا ر ۱ ٥ زمان ا ر ۱

رباعی

آن‌می‌خواهم که‌عقل‌ازاومست‌شود

سر رشتهٔ اختیارم از دست شود

مطرب چوبوصف او سرودآغازد

هرزنده‌دلی که‌بشنود مست شود

رباعی

هر گز می عشق را خماری نبود

یکدم زان می مرا کناری نبود

جز می خوردن مراچوکاری نبود

باری زان می که‌عیب وعاری نبود

لامعه . سرحیات درهمهٔ موجودات ساری است . زیرا که بحکم «وان‌من‌شیئی‌الایسبح‌بحمده ولکن «لاتفقهون تسبیحهم»همهٔ اشیاء تسبیح‌حضرت‌حق‌سبحانه وتعالی میگوید[1] وتسبیح بی‌صفت‌حیاةممتنع

رباعی

چه چرخ چه‌ارکان،چه‌معادن‌چه‌نبات

ساری‌است‌در اجزاء همه‌سرحیات

گویند همه کل عشی و غدات

تسبیح خداوند رفیع الدرجات

وتأویل تسبیح‌بدلالت اشیاء برتنزیه‌وتقدیس‌حق‌سبحانه‌وتعالی .ونفی‌تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیاو اولیاست علیهم‌السلام .وسریان تسبیحات در هرشیئی

میگویند ۱/۱

بواسطهٔ سریان هویت‌الهیه است منصبغة بصبغة‌الحیاة در اشیاء ، اماهرموجودی را حیاتیست منـاسب او ،ظاهر میشود دروی بحسب قابلیت واستعدادی، و کذاالحال فی‌لوازم الحیاة من‌العلم‌والارادة‌والقدرة و غیرها .پس اگرچنانکه آن موجود را مزاجی باشد نزدیك باعتدال ، چون‌انسان ظاهر شود در وی صفت حیاة ،باجمیع لوازم واکثر آن واگر مزاج‌آن‌موجود ،ازاعتدال‌دورباشد چون‌معدن‌ونبات،صفت حیات و لوازم آن ،دروی پوشیده‌ماند . پس میشاید که مراد به «حی» اگرچـه مقصود ازوی قبیلهٔاست اشعار باشد بسریان حیاة درجمیع لجزاء عالم جماداً اونباتاً کان[1] اوحیواناً .حینئذ مراد به (اهل‌حی) طائفه‌ئی‌باشند که‌ایشانرااهلیت‌شرب‌شراب محبت‌وقابلیت‌قبول اسرارمعرفت باشد زیرا که‌ماعدای این‌طائفه درحکم عدم‌انـد بلکه ازعدم بسیاری کم

رباعی

آنان کـه براه عشق ثابت قدم‌اند
در ملك بقـا بسرفــرازی علم‌انـد
مقصود خلاصهٔ وجـود ایشان‌انـد
باقی همه‌با وجـود ایشان‌عدم‌انـد

ومی شاید که مراد به(حی) قبیلهٔ ارباب محبت وخانوادهٔ اصحاب عشق و مودت باشد . زیرا که‌ازین‌طائفه که‌بحقیقت ایشان.زنده‌اند.بحیات‌حقیقی ارزنده . اگرفی‌المثل یکی‌درمشرق باشد ویکی در مغرب ؛با هم متصل‌اند و با یکدیگر، یك‌روی ویك‌دل

رباعی

عشاق تو گر شاه و گر درویش‌اند
چون‌تیرزراستی همه‌ازیك کیش‌اند

۱ر ۱ ندارد .

ازخویش، چوعاشق نبوددل‌ریش‌اند

بیگانه که‌عاشق است. با اوخویش‌اند

و می‌شاید که مراد به (حی) مجموعهٔوجود انسانی کمالی باشد و مراد به (اهل‌حی) روح وقلب ونفس وقوای روحانی و جسمانی . زیرا که هـر یك را از اینها که در وجود انسان کامل‌ازسماع ذکر شراب محبت مستی‌دیگرو بیخودی هرچه تمامتر است .

رباعی

هرجا که کندمطرب‌فرخنده‌خطاب

ذکر می عشق تو بر آواز رباب

از ذوق سماع ذکر آن‌بـادهٔ نـاب

عقل‌ودل وجان‌من‌شودمست خراب

وقال‌روح‌الله‌روحه

ومِن بَينِ أحْشاءِ الدّنانِ تَصاعَدَتْ، ولم يَبقَ منها ، في الحَقيقةِ ، إلا اسمُهُ

«حشا» اندرون،تهی گاه «احشاء» جمع وی . «دنان» جمع . « تصاعدت »ای ارتفعت .

میگوید:

آن می از میان درونهاء خمها متصاعدشدوبمیل مقامات علوی ازمقارسفلی متباعدگشت وازوی بین‌الانام هیچ باقی‌نماند .الانام

رباعی

دردا که‌حریف دردی آشام نماند

و از باده نمی درقدح و جام نماند

کرد ازدل خم زلطف، می میل صعود

در خمکده‌ها. ازاو بجزنام نماند

لامعه : وجودوحالات تابعهٔ وجودرا چون حیات وعلم وارادت وقدرت وغیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسان است مینماید بعینها همان وجود کمالات حضرت احدیت ج ،ع است که ازاوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده ودرحضیض درکات جزئیهٔ تقیدروی نموده ودرنظر محجوبان منسوب ومضاف بمظاهر جزئیهٔ تقیدیه مینماید. اما چون دردیدهٔ بصیرت اهل مشاهدت بواسطهٔ صدق مجاهدت، اضافهٔ این امور بمظاهر جزئیه ساقط میشودو نسبتشان بمراتب تقیدیه زایل میگردد.وباز بمرتبهٔ کلیت و اطلاق خود،عودمیکنند میتواند بود که ازسقوط اضافات ونزول نسبت و اعتبارات و عود مرتبهٔ کلیت و اطلاق . به«تصاعد» تعبیر کنند ،چنانکن از مقابل اینها به«تنزل» تعبیر میکردند زیرا که صعود ونزول متقابلانند . پس میشاید که مراد به «دنان » نفوس کاملهٔ اولیاء الله باشد یا باعتبار احاطه واشتمال آن بر شراب عشق ومحبت .و مراد به «تصاعد» انقطاع اضافت ونسبت محبت ازمراتب منزلت و رجوع آن بمقر اصلی، ومستقر اولی .بود که حضرت احدیت جدع است ،زیرا که چون محب عارف، بمقام فنا ،متحقق می‌شود ،نسبت همهٔ کمالات ، درنظر شهود وی ،ازوی منقطع میگردد وباقی نمیماند بروی .آن که محجوبان اطلاق اسامی آنهامیکنند ،برویومیگویند فلان ازارباب محبت است .ویا ازمحبان است وامثال آن وفی الحقیقة آن صفت محبت بحق قائم بود نه بوی .

رباعی

شبها ز محبت تو ، از اوج جـلال

نازل شده بود ، بر من شیفته حال

در چنگل او چو زونهادم پروبال

زد باز سوی نشیمن خودپروبال

رباعی

با عشق‌توام‌هوی نماندست وهوس

با آتش سوزنده چه‌سان‌ماند خس

از هستی من نشان نمی‌یابد کس

مانده است مرا بعاریت نامی بس

ومی شاید که مراد به «دنان» ابدان کاملان باشد . بنا بر احاطه و اشتمال مذکور . ومی شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استداره و احاطه و مراد به «احشاء» طبقات عناصر ،و«بین‌الاحشاء» کرۀارض که‌مستقر افرادانسانی است . وعلی کلاالتقدیرین . مراد به «تصاعد» شراب محبت ، آن باشد که چون نفوس کاملان گذشته . بحکم «الیه‌یصعدالکلم‌الطیب»ازاین نشیمن‌سفلی .بحظائر قدسی صعود کردندبه‌تبعیت آن صفات کمال ازعلم ومعرفت وعشق‌ومحبت ، نیز صعود کردند . وازاین‌طائفه جمعی دیگر که‌در کثرت وظهوربمنزلۀ گذشتگان باشند ، موجود نشوند ، واز این کمالات بدان مشابه . ازهیچ‌کس دیگرظاهر نگشت :

رباعی

درعرصۀ کون همدمی نتوان یافت

در قصۀ عشق محرمی نتوان یافت

زان‌می که‌حریفان‌همه‌خوردندو گذشت

در غمکـدهٔ فلك نمی نتوان یافت

وحینئذ مقصود از این بیت . اظهارتلهف وتأسف باشد برنا یافت این‌طائفه وعدم ظهور این کمالات . نه‌نفی مراتب ولایت و اهل آن‌نقطه‌الله تعالی‌هو المستعان.

وقال قدس سره وطاب‌ثراه

وإن خَطَرَت یَوماً علی خاطِرِ امْرِیءٍ　　أقامَت به الأفراحُ ، وارتَحل الهَمُّ

«خطرالامر بباله وعلی باله ، خطراً وخطوراً » بگذشت کار بردلش .ازباب اول . «الخاطر » مایرید[1] علی‌القلب . والمرادبه‌ههنا‌القلب ، تسمیة‌للمحل‌باسم‌الحال ضمیر مجرور عایدست‌به«خاطر» وباء جاره‌بمعنی‌فی.ومی‌شاید که‌عایدباشدبخطوری که‌از «خطرت» مفهوم میشود و با،سببیت رابود .

میگوید :

اگر خطور کند روزی یاد آن باده ، بر ساحت خاطر جوانمردی آزاده ، مسافران آن ساحت . یعنی شادی وراحت ، قصد اقامت کنند ومجاوران آن حرم. یعنی اندوه‌والم کوس‌رحلت زنند .

رباعی

از بـادهٔ عشق ، غصه بـر باد شود

ویران شدهٔ حادثـه آبـاد شود

بر خاطر غمگین گذرد شاد شود

ز اندوه و غـم زمانه. آزاد شـود

لامعه: تعلق علمو شعور بامور ، بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول ظل

---

۱ یرد ۱ر۱

وصورت معلومات، چنانکه چون زید وعمر و رابببنی در ذهن تو صورت حاصل شود، پیش تواز ماعداء خود ممتاز شود، ودیگری بحضور ذوات معلومات. چون علم بجوع وشبع وشهوت‌وغضب ومحبت وعداوت، بعداز اتصاف نفس بانها، واین علمی بود ذوقی ووجدانی، و شك‌نیست که‌خطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بروجه اول بآن طریقه که از کسی شنوی، یا از کتابی بر خوانی. یابفکرت‌خود دریابی. مثمرسعادتی و موجب کرامتی معتدبها نیست، بلکه سعادت جاودانی و کرامت‌دوجهانی. در آن تواند بود که‌حضرت حق، سبحانه بحکم «ان‌لربکم‌فی ایام دهر کم نفحات» برصاحب دولتی که باستعداد کلی اصلی و صفاء روحانیت ودوام توجه‌وافتقار بموجب «الافتعرضوالها» متعرض نفحات الطاف ربانی‌شده‌باشد بتجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند واورا بواسطهٔ آن‌استعداد بالکلیه‌از او بستاند وچاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند، روح او رابواسطهٔ آن ابتهاجی‌حاصل‌شود، پرتوروح بردل‌تابدقبض‌او ببسط بدل گردد، وعکس‌دل بر نفس افتد. حزن واندوه رخت بربندد[1] وسرور بجای‌او بنشیند.

رباعی

شب بود ز گریه چشم‌من‌ابر بهار
برقی بدرخشید زسر منزل یار
درخانهٔ‌عیش وطرب‌افروخت چراغ
در خرمن اندوه وغم‌انداخت شرار

وهمانا که‌مرادشیخ ناظم قدس‌الله‌سره بخطور معنی ثانی باشد نه‌اول. و من‌الله الهدایةوعلیه‌المعول.

وقال‌قدس سره

---

۱ ـ فرح و سرور ۱ر۱

ولو نَظَرَ النُّدْمانُ خَتمَ إنائِها ، لأسكَرَهُم من دونِها ذلك الختم[1]

«نظر الی الشی ونظره نظراً ونظراناً» نگریست بوی ، از باب اول، میشاید که «ندمان» بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف ، و میشاید که بفتح نون باشد بر صیغهٔ مفرد ، و حینئذ عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد ،زیرا که جنس است سواء کان الکلام للجنس اوالاستغراق وشامل افرادبسیار وفی الصحاح نادمنی فلان علی الشرب فهو ندیمی و ندمانی .و جمع الندیم ندام وجمع الندمان ندامی ،ویقول المنادمة متعلق من المدأمنه[1] لانه یدمن الشرب مع ندیمه : « ختم علی الشیی ختما » مهر نهاد برچیزی ازباب اول[2] ومراد به«ختم»در اینجا مهر است. نه معنی مصدری «اناء» ظرفی را گویند که در وی شراب وغیر آن کنند جمع او «آنیه» و جمع آنیه «اوانی»

میگوید :

اگر بینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن عشق محبت،ختم اناء و مهر وعاء آن شراب راهر آینه مست گرداند شان بی شربت[3] نوشیدن،مهر انای اودیدن .

رباعی

یارب چه می است اینکه بودهمواره

دراعهٔ پرهیزم از اوصد پاره

گرشهر خمش رانگرد می خواره

بی باده شود مست از آن نظاره

میتواند بود که مراد ناظم قدس الله سره به«اناء »دلهاءکاملان وارواح واصلان

---

۱ ویقال: المدامنة مقلو به من المدامنة ۱و۲ر۱

۲ دوم ۱و۱/۲ ۳شراب۱ر۱/۲

بوده باشد که حامل محبت ذاتیه ،بحقیقت ،آنهایند ،ومراد به «ختم اناء» بدن جسمانی عنصری که محقق است به هیئت بشری. وعارف وجاهل وناقص وکامل رادر آن بایکدیگر صورت برابری بمحجوبان[1] بنابرمساوات صوری.قیاس حال ایشان برخود کنند ، و بر احوال باطنی اطلاع نمی یابند،بلکه برنفی آن اصرار مینمایند. اماطالبان قابل ومریدان صاحبدل ،که باستعداد وهبی وقابلیت کسبی ،ندیمان محفل وحریفان مجلس این طائفه اند .وبشرف شرب این شراب آثار آن برصفحات وجوه فلتات السنهٔ ایشان مشاهده میکنند . وآن مشاهده ،در باطن ایشان تأثیر میکند وایشانرا از ایشان میرهاند ،وبمقام بیخودی وبی نشانی ، میرساند.

باآنکه هنوز باحوال باطنی ایشان محقق نشده اند ، و باخلاق معنوی متخلق نگشته.

رباعی

آنی تو که ازنام تو می بارد عشق

وز نامهٔ پیغام[2] تو می بارد عشق

عاشق شود آن کس که بکویت گذرد

گوئی زدر وبام تومی بارد عشق

والحق این ازخواجگان ماوراءالنهر وخلفاءواصحاب ایشان قدس الله ارواحهم وطول اعمار اخلافهم ،ظاهروهویدا است ،چه بمجرد اینکه ،صادقی رانظر بر جمال مبارك یکی ازآن عزیزان افتد، یا یك لحظه سعادت صحبت با اودست دهد ، یا التفاتی ازآن عزیز نسبت بوی واقع شود ،درخاطر خودنسبت جمعیتی در یابد و درباطن خودمعنی انجذابی مطالعه کند که بمدتهاءریاضت ومجاهدت ،میسر نتواند

---

١ من بمحجوبان ب ظ محجوبان ٢ نامه وپیغام ب

شد ،ووعمده در رابطهٔ صحبت آن عزیزان دریافت این‌نسبت است ، از هر که این نسبت دریافتند ،بدریافت، صحبت اوشتافتند .وازهـر که دریابندهٔ این‌نسبت‌نشدند، ازصحبت اوروی برتافتند ، واز انفاس قدسیهٔ یکی ازان عزیزان است این‌رباعی که‌برسبیل[1] تبرك آورده‌میشود.

رباعی

بـاهر که‌نشستی‌و نشـدجمع دلت

و ز تو نـرهید صحبت آب‌و گلت

زنهار ز صحبتش گریزان میباش

ورنـه نکند روح عزیزان‌بحلت

الحقنا اللّٰه‌سبحانه‌بالصالحین‌وفقنا اللّٰه‌للصالحات .

وقال روح اللّٰه‌روحه:

ولو نضَحوا منها ثَرى قَبرِ مَيِّتٍ ، لعادَتْ إليهِ الرّوحُ،وانتَعَشَ الجِسْمُ[2]

«النضح» پاشیدن آب ازباب دوم (ثری) خاك‌نمناك . (الانتعاش) برخاستن ، ضمیر (نضحوا) عاید به (ندمان) در بیت‌سابق الفـولام در (الروح) و(الجسم) بدل ازمضاف الیه است . ای‌لعادت‌الی‌المیت روحه وانتعش جسمه.

میگوید :

اگر بپاشند ندیمان رشحه‌ئی از آن‌باده بر خاك نمناك یکی جان‌داده. هـرآینه جان مفارقت کرده بتنش باز گردد . وتن‌ازپاافتاده‌اش ، بسبب معاودت جان درانتعاش‌و اهتزاز آید.

---

۱ یمن‌و تبترك ۱/۱

رباعی

عاشق نتواند که زمی پرهیزد

خاصه زمیی که شو رعشق‌انگیزد

یك‌جرعه بخاك هر كه‌زان‌می‌ریزد

جان درتنش آید زلحد برخیزد

لامعه .حیاة‌بر دو گونه است :

یکی‌حیاة‌حسی حیوانی که مشترك است میان همهٔ حیوانات ازانسان‌وغیره و دیگری حیات‌روحانی ،که مختص‌است بخواص افراد انسانی . و این، برسه وجه‌است :

درجهٔ اولی ، زنده‌شدن‌است بعلم‌ودانش ازمردگی جهل ونادانی، (اومن‌کان میتا فاحییناه)قال‌بعضهم (ای من‌کان‌میتاً بالجهل فاحییناه بالعلم) زیراکه دل‌بواسطهٔ علم ، حق‌را میداند و درطلب آن جنبش‌مینماید ،ودانش‌وجنبش‌ازخواص‌حیات‌است چنانکه نادانی وسکون ازخواص‌موت.

رباعی

علم است حیات جاودان علماء

چشمی بگشا بحشمهٔ ساری آ[1]

آن‌چشمه که‌خورده‌خضر ازاو آب‌حیات

بد «علمناه من لدنا علما»[2]

درجهٔ دوم ،زنده شدن دل است بجمعیت همت ،در توجه‌بجناب حق‌سبحانه

---

۱ سارعلما ۱/۱ ۲ بود «آتیناه من‌لدنا‌علما ۱/۱

وقصد سلوك راه اواز مردگی تفرقه واین جمعیت مؤدی بحیات حقیقی ابدی است بلکه عین آنست، چنانکه تفرقه توزع خاطر است بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع و مشتهیات گوناگون، که همه مردگانند[1] موتست و تعلق بمردگان عین مردگیست.

رباعی

هـرچیز که در جهان است جز حی جلیل

مرده است مشو زعشق هر مرده ذلیل

بر مردگی تو میل آنها است دلیل

الجنـس الی الجنس کما قیل یمیـل

درجهٔ سیم: زنده شدن است بوجود یافت حق سبحانه. از مـردگی فقدونا یافت بآن معنی که دربقاء حق سبحانه فانی شوی وببقاء وی باقی گردی. و بحیات وی زنـده باشی. وبدانی که هـرزندگی که نه بدوست، مردگیست. وهر گرمی که نه از اواست، افسردگی.

رباعی

تادل زوجود خویش بر کنده نئی

در بند خودی، خدای یابنده نئی

گیرم که توجانی وجهان زنده بتواست

تا زنده بجانان نشوی زنده نئی

---

[1] ۱/۱ است۱

پس میتواند بود که مراد ناظم قدس‌الله سره آن باشد که اگر برسانند نوری‌ازانوار واثری از آثار محبت‌ذاتی‌بشخصی که او را موت تفرقه ، یاموت‌فقدو نایافت دریافته باشد ، هر آینه عود کند بسوی او ، روح علم ؛ یا روح جمعیت همت ،یا روح وجودیافت حق سبحانه ،ومنتعش گردد جسم او ؛ بدان‌روح وقیام نماید بشکر گزاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مراورا حاصل آمده است ، بصرف کردن آن حیات در آنچه حق‌تعالی او را بر آن‌عطا فرمودهٔ است .

رباعی

هرجا جانان مجلس‌جشن‌انگیزد
در جامم جرعهٔ عشرت ریزد
جان در کمرش دست امید آویزد
تن بسته کمر بخدمتش برخیزد

وقال‌قدس سره :

ولو طَرَحوا،في فَيْء حائِطِ كَرْمِها ، عليلاً ، وقد أشفى، لَفارَقَهُ السُّقْمُ[3]

«طرحو طرحا[1] »بینداخت او را از باب اولیاسیم [2] (الفیئی) مابعدالزوال من‌الظل‌وحکی‌ابوعبیدة عن‌رؤبة: کل‌ماکانت علیه‌الشمس فزالت‌عنه فهوفیئی وظلو مالم تکن‌علیه‌الشمس فهوظل ، (حائط) دیوار است . (اعتل) ای مرض فهو (علیل) (اشفی‌المریض‌علی‌الموت)ای‌اشرف(السقام)المرض‌وکذلك(السقم‌والسقم)وهمالغتان مثل حزن وحزن .

میگوید:

طرحه ۱/۱ ۲ دوم ۱/۲

اگر بیندازند درسایهٔ دیواری که محیط است بکرم آن باده ، بیماریرا و حال آنکه بر بستر هلاك بود افتاده ، هرآینه مفارقت کنددرسایهٔ آن‌دیوار ضعف سقم ورنجوری ،ازتن آن‌بیمار .

رباعی

گر مست می عشق ببازار رود
از دیدنش اندوه خریدار رود
درسایهٔ‌دیوار رزی کاین‌می‌ازاوست
بیماری مرك از تن بیمار رود

میتواند بود که مراد به (کرم) حدائق ذات بهجت دلها ء عارفان‌و کاملان بوده باشد که‌شراب محبت ذاتی عصارهٔ فواکه‌علوم وخلاصهٔ ثمرات‌معارف آنست ومراد به«حائط» وجود جسمانی وصورت هیولانی‌اشیاء باعتبار احاطه واشتمال بر «کرم» مذکور .ومنع اغیار ازوصول بدان ،یعنی:

اگر برسانند بحماء حمایت ؛وسایهٔ عنایت عارفان واصل‌وکاملان مکمل که عیسی‌وار ، صدبیمار را شفا،دهند بلکه هزار مرده‌را،بیك‌نفس جان ،بیماریرا که از سقم جهالت وعلت بطالت. نزدیك آمده باشند که‌استعداد فطری او مرزنده شدن رابحیات طیبهٔ محبت ذاتی ،باطل‌شود ؛ هرآینه بیمن‌صحبت،وبرکت ملازمت آن صاحب دولتان ؛ آن سقم از وی‌زائل گردد،وازآن‌علت بشفا؛عاجل‌رسد،

رباعی

پیری که بود باده فروشی کارش
ره‌جو بحریم حرم[1] خلد آثارش

---

۱ بزم ۱/۱

ور در حرمش بار نیابی بـاری

خود را برسان بسـایهٔ دیوارش

رباعی

آنان که ره عشق بمردی سپرند

هر یك بشفا دهی مسیح دگـرند

انجا که بچشم لطف و رحمت نگرند

بیماری صد ساله بیکدم ببرنـد

و قال قدس سره ؛

ولو قَرَّبوا مِن حانِها مُقْعَداً مَشی ، وتَنْطِقُ مِن ذِكْرى مَذاقَتِها البُكْم

«التقریب» نزدیك گردانیدن. «مقعد» اسم مفعول از اقعاد ؛ بر جامانده را گویند ، «الذکر والذکری» یاد کردن ازباب اول ، «الذوق والمذاق و المذاقة» چشیدن از باب اول ، «البکم» جمع ابکم » گنك را گویند .

میگوید :

اگر نزدیك گردانیده شود بخمخانهٔ آن شراب ، زمن برزمین مانده ، پای او برفتار آید ، اگر یاد کند ازچاشنی آن بادهٔ ناب . گنك زبان گرفته ، زبـان بگفتار گشاید.

رباعی

آن می خواهم که سالك مانده بجای

یابد بهوای قـرب او قوت پای

ور کنك کند تخیل چاشنیش

گردد ززبان بستهٔاش عقده گشای

میتواند بود که مراد ناظم قدس الله آن باشد اگر نزدیك گردانند بقلاب شوق و کمند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عفت و شرابخانهٔ محبت است ، برجا مانده را که بدستیاری سعی و کوشش خویش ،قدم ازپستی هستی ، و تنگنای خود پرستی بیرون نتواند نهاد ، هرآینه بامداد تربیت پیرمکمل قوت سلوك ومکنت رفتار یابد وگام همت برسر دنیا و آخرت نهاده، بحکم (خطوتین وقد وصلت) بپیشگاه وصال وبارگاه اتصال شتابد ،واگر فرایاد آید ؛ شرابی که ازجام محبت ،درمجالس قدس کشیده وچاشنی آن در محافل انس چشیده است ،فراموش کاریرا که دربیان ابکم باشد و درکشف دقائق از شکسته زبانان بسته لب که طوطی ناطقه اش بمعرض تکلم در آید زبان ناطقه باظهار اسرار عرفان بگشاید.

رباعی

چون مست من از خانهٔ خمار آید

گربوی خوشش بطرف گلزار آید

هم سرو بجامانده خرامان گردد

هم سوسن بیزبان بگفتار آید

وقال قدس سره:

ولو عَبِقَتْ في الشَّرْقِ أنفاسُ طِيبِها، وفي الغَرْبِ مَزْكومٌ ، لَعادَ لَهُ الشَّمّ

(عبق له الطيب) بالكسر لزم به ، عبقا بالتحريك وعباقية مثل ثمانية)

---

۱ حقایق ۱ر۱

میگوید :

اگر بوی خوش آن می درحدود شرق که مطلع انوار ، ومنشاء بظهور[1] واظهار است ؛ وحال آنکه درجانب غرب که موطن بطون ومقام بقا ومکونست[2] از ادراك هر مشوم محروم ، هر آینه از قوهٔ شم بهرور شود، ومشامش از استنشاق رایحهٔ آن معطر گردد.

رباعی

می جان رمیده از عدم بازارد
شادی دل غرقهٔ بغم باز آرد
گربوی دهد بشرق درجانب غرب
مزکومان را قوهٔ شم باز دهد

میتواند بود که مراد شیخ ناظم قدس اله سره آن باشد که اگر ازشرق احدیت که مطلع اقمار وشموس ارواح ونفوس است وروایح ارادت ازلی ؛ و فوایح محبت لم یزلی وزیدن گیرد ، ودرمعرض ابدان عنصری افراد واشخاص بشری که محل استار انوار آن شموس واقمار است ، مزکومی بودمحروم ، که بواسطهٔ استیلای برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت؛ مشام ذوق وادراکش اختلال پذیرفته باشد هرآینه سرعت سیر آن روایح وشدت نفوذ آن فوایح مشام ذوق و ادراکش را گشاده گرداند وباستشمام نفحات (انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن) رساند .

رباعی

باد سحری که چاك زد جیب سمن
شد نافه گشای نازنینان چمن

---

۱ ظ ؛ ظهور ۲ کمون است ب ظ فنا، و کمون

جان بـاد فدای او که آورد بمن

بوئی که نمی شنیدم ازخاك یمن

وقال قدس سره :

ولو خُضِبتْ، من كأسِها، كفُّ لامِسٍ ، لَما ضَلَّ في لَيْلٍ ، وفي يَدِهِ النَّجْم

«الخضاب» مایختضب به وقد خضبت الشیئ اخضبه خضبا ، «اللمس» المس بالید وقدلمسه یلمسه بالکسر والضم .

میگوید :

اگر خضاب کرده شود ازانعکاس انوارکاس آن می ، کف مسـاس کنندهٔ وی هر آینه گمراه نشود .درهیچ شب ظلمانی وحال آنکه بدستش از عکس آن کاس ، ستاره‌ئی بود نورانی .

رباعی

هر کس که نهد بدست جام می ناب

گردد کفش ازعکس می ناب خضاب

در ظلمت شب گم نکند راه صواب

بنهاده بکف مشعلهٔ عالم تـاب

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر خضاب کرده شود بانعکاس انوار واقتباس آثار ،کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی وروح احمدی است صلی الله علیه وسلم بچنانکه تحقیق آن در شرح بیت (لها البدر کاس وهی شمس بدیرها) گذشت ؛دست ارادت مقبلی و کف کفایت صاحبدلی که بحسن اجتهاد و قوهٔ استعداد بمعرض مساس آن کاس در آمده باشد ،هر آینه گمراه نشود در ظلمات احتجاب بحجب

ظلمانی طبیعی، وحال آنکه‌دردست وی از آن‌نوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی باشد از افق کرامت طالع ولمعهٔ‌هدایت (بالنجم‌هم‌یهتدون)از آن‌ساطع.

رباعی

هرجنس که‌داشت‌عاشق‌از کهن ونو

در میکدهٔ عشق بمی کرد گرو

کی‌درشب‌تیره گم کندره که‌بکف

دارد زقدح شمع هدایث پرتو

و قال‌قدس‌الله‌سره :

ولو جُلِيَتْ ، سِرّاً، على أكْمَهٍ غَدا بَصيراً، ومِنْ راووقِها تَسمَعُ الصُّمّ

(جليت)على‌البناءللمفعول ؛ ای اظهرت‌و کشفت. (راق‌الشراب) یروق روقاً ای صفا . و «الراووق»: المصفاة.

میگوید :

اگر ظاهر شود شراب مذکور ظهوری ازاغیار ،مستور ،بردیدهٔ کسی که از ما در کورزاده باشد ودل‌بکوری جاوید ،نهاده ،هر آینه‌دیدهٔ او منورشود. واز دولت بینائی منور گردد .وازصدای چکیدن می، از می پالای ، گوش اصم ازعلت صمم رهائی یابدوبسعادت شنوائی رسد.

رباعی

چون می صفت جلوه نمائی یابد

صد دیدهٔ کور روشنائی یابد

وز انکــه رسد صدای پالودن او

در گوش کر ؛از کری رهائی یابد

ومیشاید که مراد ناظم قدس‌سره آن باشد که اگر جلوه‌داده شود ،شراب محبت بر باطن کوری مادزاد که از آن وقت باز که ازآباء علوی و امهات‌سفلی زاده است ،دیدهٔ شهودش بروجه حق وجمال‌مطلق نیفتاده است ،هرآینه بصربصیرت او بینا شود ،وبر شهود وحدت‌و کثرت ،توانا گردد . ودر مجالی خلقیه ،جز وجه حق نبیند ودر مراتب تقییدیه[1] جرجمال‌مطلق مشاهده‌نکند ، واز صدا، صوت صیت امرار شراب محبت برراووق ریاضت (۲)ومجاهدت(۳) صادقه تا از کدر تعلق بماسواء حضرت ذات صافی گردد و کر اصلی و اصم جبلی را . گوش سخن‌نیوش «کنت له سمعاً فبی بسمع » بازشود . واز استماع اسرار روحانی واخبار ربانی‌در اهتزاز آید :

رباعی

عشق کهن تو، دیده و گوش توام

تا داد (٤) زمانی ز تو خالی‌نشوم

در هر چه نظر کنم جمالت بینم

وزهر که‌سخن کنم(٥)حدیثت‌شنوم

***

عشق‌آمد وبر من‌در دولت بگشاد

هر گز این‌در بروی کس‌بسته‌مباد

---

۱ تقیدیه ۱/۱ ۲ ریاضیات ۱/۱ ۳مجــاهدات۱/۱ ٤ تــایادا/۱
٥ کند ۱/۱

هم سامعه را نوبت«بی‌یسمع» زد

هم باصره را لمعهٔ « بی‌یبصر» داد

• قال قدس سره

ولو أنَّ رَكْباً يَمَّموا تُرْبَ أرْضِها ، وفي الرَّكْبِ مَلْسوعٌ لَما ضَرَّهُ السُّمّ °

یقال«مربنا راکب»اذاکان علی بعیرخاصة و «الرکب» اصحاب الابل دون الدواب . و «یممته برمحی‌تیمیما»قصد ته‌دون من سواه ،« لسعته‌الحیة» گزیدمار وی‌را ازباب چهارم ؛«ضره‌ضراً ومضرة » زیان کرد او را از با اول و «السم» القاتل بضم اوبفتح.

میگوید :

اگر جمعی شتر سواران ،قصد خاك‌بوسی زمینی کنند که آن شراب‌آنجا یافت شود ،ودر میان ایشان مار گزیده‌بود وزهـرچشیده‌وهرآینه‌آن‌زهرش‌مضرتی نتواند رسانید وچاشنی‌شربت‌هلاکش‌نتواندچشانید

رباعی

باغی که‌بقصد می نشانی تاکش

روید گل‌رحمت ازخس‌وخاشاکش

گر مار گزیده گذرد بر خاکش

آن خاك دهد خاصیت تریاکش

ومیشاید که‌مراد ناظم قدس سره آن‌باشد که اگر دولتمندان بختیـار، بربختیان شوق سوار ، قصد زیارت خاکی‌نهادی کنند که زمین‌استعدادش مغرس تاك آن بادهٔ پاك افتاده‌باشد ، وحال‌آنکه درسلك نظم‌آن‌جمع ،آفت رسیده‌بودمار

ضرة ۱ر۱ ۲ میگذرد .۱و۲/۱

نفس‌ونیش (۱) وزهر افعی دنیا چشیده که‌با ایشان دم مرافقت زند وقـدم‌موافقت نهد ، هرآینه آن زهـر ؛ زیانش‌ندارد ،وگزندش نرساند ، چه صحبت‌این‌طائفـه مارگزیدگان نفس وهوا را ،وزهرچشیدگان محبت دنیاراتریاقاکبراست‌بلـکه از تریاق نافعتر .

رباعی

قومی‌که حق است،قبـلهٔ همتشان

تا سرداری سرمـکش ازخدمتشان

آنراکه چشیده زهـر آفات‌زدهر

خاصیت تریاق **دهـد صحبتشان**

وقال قدس سره

ولو رَسَمَ الرّاقي حُروفَ اسمِها،علی جَبینِ مُصابٍ جُنّ ، أبْرأهُ الرَّسْم[٦]

و لورسـم‌الـراقی حروف‌اسمهاعلی

جبین مصاب جن ابراه‌الرسـم

«رسم‌علی کذا وکدا» ای کتب ، «رقاه‌رقیة» افسون کردش از باب دوم «اصابته‌المصیبة» رسید رسانید (۲) او را مصیبت .«جن‌الرجل جنونـاًو اجنه‌الله‌فهو مجنون؛ ولایقال:مجن»

میگوید:

اگرنقش کند تعویذ نویس افسون نگار ، حـرفهای نام آن بادهٔ خوشگوار . بر پیشانی پری گرفته دیوانه؛ هرآینه هوشمند گرددوفرزانه .

---

۱ هوایش ۱/۱ ۲ رسید ۱/۱ رسانید ۱/۲

رباعی

زان‌می‌در کش که‌طبع‌خندان گردد

تمییزو خرد هزار چندان گردد

بر جبهۀ دیوانه زنامش حرفی

گر نقش کنی زهوشمندان گردد

ومیتواند بود که مراد ناظم قدس سرہ آن باشد که اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقیه‌دان مجنون نفس‌وهوی، و افسون خان[1] مصروعان‌محبت‌دنیاست تفاصیل سمات ،وعلامات شراب محبت ذاتیه رابقلم نصیحت‌وارشاد،بر باطن جبین ایشان که‌صحیفۀخیال ،و روزنامۀ امانی وآمالست ،رقم زند هـر آینه ازعلت آن صـرع و آفت آن جنونشـان بـرهاندوازغوائل‌آن‌محفوظ ومامونشان گرداند.

رباعی

آن قوم کـه‌باعشق و ولاپیوستنـد

بر خود در تزویر و ریا در بستند

در زاویـۀ صدق و صفا بنشستند

از کش مـکش‌حرص‌وهوی،وارستند

وقال قدس‌سره

وفَوقَ لِواء الجَیْشِ لو رُقِمَ اسمُها، لأَسْکَرَ مَن تحتَ اللّوا ذلك الرَّقم[7]

میگوید :

اگر رقم زده شود ،اسم وصفت‌و علامت وسمت آن ، بادۀ خوشگوار بـر فراز علم سپاهی، سایه نشـینان آن علم رامست گـرداند و از ظلمت تنکناءِی هشیاریشان بـرهاند .

---

[1] ظ ، خوان

رباعی

آن باده طلب که گر نهی بر کف شاه

یکساغر از آن، بسر[1] نهد افسر جاه

وربر علم جیش نگاری نامش

در سایهٔ آن مست شود جمله سپاه

و میشاید که مراد به (جیش) گروه مریدان ، وجماعت انبوه مستفیدان باشد ، ومرادبه (لوای جیش) مرشد کامل که علم وار ، در علو مقام وهدایت مهر مقصود و مقام ، میان آن طایفه اشتهار یافته ، یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی (وربك الاکرم الذی علم بالقلم) برلوح جهت روحانیت مرشد کامل که نفوذ دارد برجهت جسمانیتش ، سمات وصفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی، هر آینه مست گرداند وازوحشت هستی برهاند آن رقم ، مر کسانی را که درتحت احاطت ؛ وظل تربیت آن کاملند وبعلاقهٔ ارادت ؛ورقیهٔ مناسبت دراستفاضهٔ کمالات واستفادهٔ مقامات وحالات یکروویکدل.

رباعی

یاری که بدیدار وی از دست شوی

آن به که بزیر پای اوپست شوی

گر می نخوری ز جام لعلش باری

از شیوهٔ چشم مست او مست شوی

وقال قدس سره

تُهَذِّبُ أَخْلاقَ النَّدامی ، فَیَهْتَدي ، بِها ، لِطَریقِ العَزْمِ ، مَن لا لَهُ عَزْمُ

ویَکْرُمُ مَنْ لَمْ یَعْرِفِ الجودَ کَفُّهُ ، ویَحْلُمُ ، عِنْدَ الغَیْظِ ، مَن لا لَهُ حِلْمُ

[1] زسر ۱/۲

(خلق) عبارت‌است ازهیأت راسخ در نفس که مبدأ صدور افعال حسنه، یا سیئه گردد بسهولت ،و تهذیب آن عبارت است از تبدیل آن اخلاق سیئه بحسنه و(عـزم) توجه است بجمیع قواء ظاهـری وباطنی بجانب مطلوب ، (کرم کرما) آزاد شد ،هو کریم ،و(حلم‌حلما) بردبار شد ،و مبالغه نماید دربردباری ،وهوحلیم هر دو ازباب ششم ،(جادعلیه بماله جودا) جوان مـردی کرد بروی بمال‌خود. از باب اول .

میگوید :

از ذمائم صفات میرهاند و بمحامد اخلاق میرساند ، آن مدام و شرب آن ندیمان محفل‌و حریفان مجلس اهل‌دل را ؛ پس راه‌مییابد بسوی عزم درست هـر کس که از نخست مرکب ارادتش لنك بوده باشد وعنان عزیمتش سست

رباعی

می نیك کند خوی‌دل آزاران را

پاکیزه کندسیرت میخـواران را

راهی بنماید بسوی عزم درست

در جستن مطلوب طلبـکاران را

وهمچنین‌بسبب آن مدامه‌وشرب آن قدم در دائره کرم‌می‌نهد ناجوانمردی که نه دست‌او بربذل وسخا تواناباشد و نه کف‌او با بحرجود وعطا آشنا ؛ و همچنین بهمین سبب، پای‌حلم برجا میفشاردآنجا که تند باد خشم ؛ حمله‌میآورد سبکساری که نه‌بحلم موصوف بوده‌ونه ببردباری معروف.

رباعی

مدخل که شب و روز درم اندوزد

از جودت می‌جود و کرم اندوزد

وانرا که‌نشست‌ز آب می‌آتش‌خشم

کی نایرهٔ ظلم و ستم افروزد

لامعه . بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن ، یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار،وملازمت صحبت اخیار ؛ بنقوش‌آثار خیر منقش[1] گردد ، وهیأت اخلاق حسنه ، بواسطهٔ تکرار آن مشاهده ، دروی مرتسم وراسخ شود، و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه ازوی مستأصل گردد. و یا بنور عقل که میان خیر و شر ،تمیز کند، بحسن اخلاق مهتدی گردد . و واردات‌آن دردل اوپدید آید . و بتکرار نصورآن .در ممارست عمل بموجب آن، هیأتی چند پسندیده درنفس ارتسام یابد .ویا بنور ایمان که‌بجهت ایمان‌به‌آخرت اعتقاد ترتب ثواب کند براخلاق[2] وتصدیق بوجودعقاب نماید بر اخلاق سیئه . وبرخیرحریص گرددوازشر منزجرشود ، بواسطهٔمواظبت‌برا کتساب‌خیر.واجتناب ازشر ،ملکات حمیده درنفس ،حاصل‌شود و صفات ذمیمه‌زایل گردد ،ویا بنورتوحید که سالك‌بعداز آنکه تجلی ذات اورا ازخود فانی کرد وبخود باقی ، دل اوعرش ذات شود ونفس او مظهرصفات ازبحر ذات ،جداول‌صفات ونعوت در مجاری‌صفات او ،جریان یابد وتخلق باخلاق الهی ،محقق گردد ، وبرتر از این ،مرتبهٔ دیگر نیست ،هر که بدینمقام رسید. منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست .و کمال این منزلت محمد رسول‌اله راصلی‌اله علیه‌وسلم .بود که‌بخطاب «وانك‌لعلی‌خلق

---

۱ منقوش ۲ ظ : حسنه

عظیم» مخاطب گشت.وبعدازاو ، بحسب مناسبت واندازهٔ قرب ،خواص امت اورا ، نصیبی از آن کرامت شد.وفرق میان این‌متخلق و سایرمتخلقان ، آنستکه نصیب ایشان،ازحقایق اخلاق جز آثار ورسوم نباشد،ومتخلق نشوند .الا ببعضی،و متخلق‌موحد بجمیع حقایق اخلاق ،متخلق ومتصف باشد ،وهماناکه شیخ ناظم قدس‌الله‌سره ،در این ابیات‌اشاره‌بدین‌مرتبهٔ اخیرمیکندو میگوید :

رباعی

عشق تو زتاب‌شوق بگداخت مرا

وز جمله صفات‌من بپرداخت مرا

بس خلعتی ازصفات‌خود ساخت‌مرا

ز ان خلعت دل‌نواز بنواخت مرا

وقال‌روح‌اله‌روحه:

ولو نالَ فَدْمُ القومِ لَثْمَ فِدامِها، لأكسَبَهُ مَعنى شمائِلِها اللّثْم[1]

« نال‌خیرا ینال نیلا » ای‌اصاب .واصله نیل‌ینیل مثل‌تعب یتعب ورجل«فدم» ای غبی ثقیل الفدام .و «الفدام» مایوضع فی‌فم‌الابریق لیصفی مافیه و «الفدام» بالفتح والتشدیدمثله . و«اللثم» القبلة ،وقد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها ، وربما جاء بالفتح .و«الشمأل»:الخلق .والجمع : «الشمائل» کذا فی‌الصحاح «الفدم»فاعل نال .و«اللثم»مفعوله. ویجوزالعکس ایضاً .و«اکسب»تقتضی مفعولین ،فاولهماضمیر الفدم‌وثانیهما معنی شمائلها .

میگوید:

اگر برشخصی که‌میان قوم خویش ،ببلادت‌ونادانی .وعنادت و گران‌جانی

اشتهار یافته باشد ،ببوسید آنچه‌در دهان ابریق می ،و گلوی صراحی ؛ تعبیه کنند تا می‌را بدان‌بگذرانندوصافی‌راازدرد جدا کنند،هر آینه حاصل گرداندآن‌بوسیدن مر آن شخص‌را؛اخلاق‌حمیده‌واوصاف‌پسندیده که‌مقتضاءِ شراب[1] آن‌می،ثمرهٔ‌مداومت بروی‌است؛چون‌جودوسخاوحلم‌وحیاء وغیر آن.

رباعی

آن ساده که راه هوشیاران گیـرد
وز جهل طریق توبه کاران گیرد
سرپوش سبوی می اگربوسه‌زنـد
خاصیت خوی میگســاران گیـرد

***

آن‌ساده که ساخت طالع‌مقبل او
خاك در میخانهٔ مـا منزل او
خشت لب خم‌را بادب بوسه زنـد
سردل‌خم ریخت فرو بـر دل او

ومیشاید که‌مراد به (فدام القوم) مریدی باشد که‌در فطرت‌وی ، استعداد معرفت وقابلیت محبت بود بنابر این استعداد و قابلیت بقرم انتساب یـابد . امـا هنوز آن‌معرقت ومحبت ازقوت بفعل نرسیده‌باشد ؛واز بطون،بظهور نه‌انجامیده[2]. وبدین سبب‌بجهل‌وبلادت،موسوم گردد ومراد به (فدام) کاملی باشد که دهان بند جز[3] محبت،وسرپوش‌سرمعرفت است ،وتمیز میکندمیان آنچه لایق‌استعدادمـرید صادق ومحب عاشق‌است .ازحقایق‌محبت ودقایق معرفت، ومیان آنچه‌لایق‌استعداد

---

۱ ـ شرب ۱/۲ ـ نینجامیده ۱/۱ ۳ خم ۱/۱

اونیست . لایق‌رابوی میرساند وازنالایق ،نگاه میدارد. پس حاصل معنی آن شود که اگر برسد مستعدی که‌هنوز اسرار محبت‌وانوار معرفت دروی بظهورنپیوسته باشد ؛بپای بوس عارف کامل‌ومحب واصل ،هر آینه حاصل‌شودمراو رابیمن‌خدمت وبرکت‌صحبت‌آن کامل،هرچه‌دراستعداداوبوده باشداز اسرار محبت؛وانوارمعرفت بظهور آید.

رباعی

ای‌دل کم غافلان و بی باکان گوی
واگن زره ورسم هوسناکان خـوی
خواهی که زآلایش خود پاك‌شوی
زنهار متاب از هوس پاکان روی

وقال قدس‌سره

يقولونَ لي : صِفْها ، فأنتَ بِوَصْفِها خَبيرٌ،أجَلْ ! عِندي بأوصافِها عِلم

صَفاءٌ ، ولا ماءٌ،ولُطفٌ ، ولا هَوَاً، ونورٌ، ولا نارٌ ، وروحٌ ، ولا جِسم

(اجل) بمعنی نعم‌است یعنی‌آری .و.لا(فی)(ولاماء)وفی اخواته هی‌المشابهه به‌لیس . خبرها محذوف،ای‌المدامةصفاء ولیس هناك‌ماء[1]؛وهی‌لطف[2]ولیس‌هناك‌جسم فلایکون روحاً متعلقابجسم‌والهواءبالمدقصرلضرورة الشعر

میگوید :

میگویند مرا طالبان مستعدومریدان مسترشد: که‌ازاین مدامه که‌در ابیات گذشته شرح خواصش گفتی‌وبالماس فصاحت گوهر او صافش سفتی ؛ و صفی چند خاص ؛باز گو که‌آتش عطش‌مارابنشاند.وفهم‌مارا بسرحد ادراکش رساند .وحال

۱ فلایکون الصفاء الماء ۱/۱ ۲ و لیس‌هناك هواء فلایکون ذلك اللطف لطف الهواء و کذلك‌هی نورولیس هناك‌نار فلایکون ذلك‌النورالناد وهی‌روح‌المدام

آنکه بکماهی اوصاف او، دانائی و بر بیان آن ، کما ینبغی توانا میگویم:
آری ؛من که پیرمیخانهٔ عشق وولا، ومیرخرابات فقروفنایم ، بخواص آن‌می شناسا، وبه اوصاف اودانایم ؛جز گفتگوی آن؛پیشه‌ندارم ، وبجزشرح و بسط اوصاف او ، اندیشه نــه .

رباعی

گوشم همه تن‌چون سخن‌می‌شنوم
حرفی که‌نه‌وصف می‌بود کی‌شنوم
اوصاف می ناب ، نــکو میدانم
از وی گویم مدام و از وی‌شنوم

صفت آن‌می اینست که‌همه‌صفااست ؛اما نه‌چون‌صفاء آب که‌بغباری کدورت گیرد ؛وهمه‌لطافت‌است‌لیکن نه‌چون لطافت‌هوا ؛ که‌ببخار کثافت پذیرد وهمچنین همه‌نوراست ، نه‌چون‌نور آتش که‌ظلمت دخانش آمیزشی باشد، وهمه‌جان‌است؛ نه‌چون جان‌متعلق با بدان که‌جسمش آویزشی باشد.

رباعی

بالطف‌هوا است‌می‌ولیکن نه‌هوا است
آبش‌نتوان گفت‌ولی جمله‌صفا است
باشد همه روشنی؛ ولی آتش نیست
روح‌است‌ولی زظلمت‌جسم‌جدا است

لامعه : معرفت حقایق مجرد بسیطه‌باعتبار تجرد و بساطت ؛متعذر است ، زیرا که‌ادراك ما حقایق‌اشیاء رانه‌باعتبار حقایق‌مجرد بسیطهٔ ما است فقط؛ ونــه

باعتبار وجود فحسب؛ بلکه باعتبار اتصاف حقایق ماست بوجود وبتوابع وجود چون حیات وعلم ، وباعتبار ارتفاع موانع حائله بین مدرك و مدرکات؛ پس آن معرفت بی کثرتی ازجانب مدرك متحقق نتواند شد؛ ومن القواعد المقررة منهم ان الواحد و البسیط ؛لایدرك الاالواحد والبسیط؛ پس دانسته نمی شود از هیچ شیی مگر صفات و عوارض وی ،لکن لامن حیث حقائقها المجردة ، بل من حیث انها صفات و عوارض لذالك الشی ،و لهذا شیخ ناظم قدس الله سره در حکایت سئوال مریدان و مستفیدان میگوید :

(وانت بوصفها خبیر) ونمیگوید (وانت بهاخبیر) وچون تعذر این معرفت وادراك این نسبت بمریدیست مستفید؛ که هنوز حکم نسب کونیه ؛وصفات تقییدیه ازوی مرتفع نشده است،اما نسبت بعارفی که این حکم از وی ؛ مرتفع شده باشد ودر قرب نوافل بمقام (کنت سمعه و بصره) یا درقرب فرائض بمقام (ان الله قال علی لسان عبده،سمع الله لمن حمده) متحقق گشته . متعذر نیست آنچه درحکایت جواب مرشدو اصل، ومحقق کامل، بر لسان شیخ ناظم قدس الله سره گذشته است که (اجل عندی[1] باوصافها علم) بنابر مطابقهٔ جواب مرسئوال را بوده باشد .الا آنجا که حق سبحانه و تعالی، آلت ادراك بنده باشد ،درقرب نوافل یا بعکس درقرب فرائض. ادراك حقایق مجردهٔ بسیطه مطلقا ممنوع نیست، بلکه متعلق بمشیت اوست.

رباعی

ای کرده بخود اضافت علم و عمل
علم و عملت بود همه نقص وخلل
چون حق بتو داننده بودیاتو بحق
هر نکته مشکل که بود گردد حل

---

۱ عنده ب

ودر قول شیخ ناظم قدس الله سره که (اجل عندی باوصافها علم) اشارت است

بآنکه مرشد کامل را که ازقید نفس وهوی جسته است، وازحبالهٔ عجب وریا بازرسته

میشاید بلکه میباید که بحکم «واما بنعمت ربك فحدث» باطالبان مستعد، ومریدان

مسترشد، ازبرای تأکید رابطهٔ ارادت، که واسطهٔ هردولت وسعادت است. فضل و

کمال خودرا جلوه نماید(۱) بلکه از(۲) خود میداند که آن فی الحقیقة کمال وجمال

حضرت ذوالجلال است که بر او تافته است وبحقیقت خودرا بآن متصف یافته، پس عد آن

کمال وعرض آن جمال بحقیقت عد کمال و عرض جمال حضرت حق باشد، سبحانه ما

اعلی شانه وما اجل برهانه.

رباعی

گاهی که بود بجانب خود نظرم

تاظن نبری که من زخود بی خبرم

در طلعت خود، جمال حق مینگرم

وز نسخهٔ خود، کمال حق میشمرم

وقال قدس الله روحه العزیز

مَحاسِنُ، تَهْدي المادِحينَ لوَصْفِها، فيَحسُنُ فيها مِنْهُمُ النَّثْرُ والنَّظم

(هداه الطریق وهداه له وهداه) کلها بمعنی واحد یعنی: نمود وی راه را، والضمیر

فی (لوصفها) للمدامة. وقال بعض الشارحین:

(بمحاسن) والاول اولی، و(محاسن) مبتداء خبره محذوف ای (لها محاسن)

میگوید:

مر آن مدامه راست، صفات زیبنده وخواص فریبنده که باعث می آیند وراه می

---

۱ عرضه کند ۲ او ۱/۱

نمایند ،واصفان‌عارف ومادحان واقف را ،وصف کمال او گفتن و گوهر مدحت او راسفتن ،پس‌درشأن آن مدامه .ازآن واصفان بواسطهٔ آن‌صفات‌لطیفه ومعانی‌شریفه خوب‌میآید کلمات منثور وبسمت(ان‌من‌البیان لسحراً)اوتسام‌می‌یابد .ومستحسن مینماید سخنان منظوم .و درسلك(ان‌من‌الشعرلحکمة)انتظام‌میگیرد .

رباعی

چون‌می‌زصفات‌حسن‌خودپرده گشود

و صافان را بوصف خود راه نمود

گرخود بمثل‌داشت سخنشان لطفی

صدلطف دگر بر سر آن لطف‌فزود

رباعی

هر کس که‌بوصف می زبان بگشاید

حسن سخن خویش به آن افزاید

وصف همه چیزی بسخن آرایند

وین طرفه که‌وصف می سخن آراید

وقال قدس الله سره‌الغریز

ویَطرَبُ مَن لم یَدرِها، عِندَ ذکرِها، کمُشْتاقِ نُعْمٍ ،کلّما ذُکِرَت نُعم

(طرب‌من‌الفرح ومن‌الحزن طربا وهو طرب‌وطروب)سبکسار شد از شادی وازاندوه ازباب سیم فی‌الصحاح الطرب خفة تصیب الانسان لشدة حزن اوسرور ، ایضاً فی‌الصحاح :(نعم)بالضم:اسم امراة ،قوله(ویطرب)البیت اما عطف علی‌البیت السابق اوعطف قصةعلی‌قصة کالبیت‌الاتی‌اعنی‌قوله:وقالوا اشربت‌الاثم)البیت‌والضمیر ان للمدامة ، اوعلی‌جملة «یحسن‌فیها» اوجملة تهدی الواصفین ، وعلی‌التقدیرین ؛

فاالضمیران اما للمدامة ؛وحینئذ لابد من تقدیر ضمیر عائد الی المحاسن للربط، ای عندذکرها بها .ای تبلك المحاسن ولاحاجة حینئذ الی تقدیر الضمیر،
میگوید:

سبکبار میشود و بیقرار میگردد کسی که آن می را ندیده است وچاشنی ادراك حقیقتش نچشیده نزدیك راندن نام وی برزبان .یاشنیدن آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق درزاویهٔ بعدوفراق ازیادمعشوق خوددراهتزاز میآیدو وجدو طرب وحس[1] از آن میافزاید

رباعی

ویران غم ازذکر می آباد شود
و ز بند بلا و محنت آزاد شود
هرچند نداندش کسی چون شنود
نامش از سماع نام او شاد شود

ومیشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت آدمی رادر بدایت فطرت؛ بآب محبت سرشته اند .ودرزمین استعداد وقابلیت او تخم عشق ومحبت کشته،هرگاه که بلسان عبارت ؛یازبان اشارت ،سری از اسرارمحبت،یارمزی ازرموز عشق ومودت بشنود ،هرآینه بآن سر اصلی ومعنی جبلی،متذکر شود ، اگرچه عمرها بسبب تعشقات صوری ومعنوی از آن سرغافل بوده باشدو بواسطهٔ تعلقات دینی ودنیوی از آن معنی ذاهل .

رباعی

هرگه که از آن حسن برون زانداره
در شهر وجود من فتد آوازه

---

۱ وی

صد درد قدیم‌در دلم نـو گـردد

صد داغ کهن بر جگـر من‌تازه

وقال قدس سره

وقالوا: شَرِبْتَ الإثْمَ! كَلاً، وإنّما شَرِبتُ التي، في تركها، عِنديَ الإثْمُ![1]

«الاثم»الذنب وقدتسمى الخمر اثما.قال الشاعر :

شربت الاثم حتى ضل عقـلی

کذالك[1] الاثم یذهب بالعقـول

میگوید :

گفتند : قاصران ازفهم معانی درضمن صورت،وعاجزان از ادراك معانی در لباس مجاز، که‌مرادبآن مدامه که‌درصدرقصیده بشرب‌آن اقرار کردی .ودرسایـر ابیات .ازخواص وآثار آن اخبار نمودی ،خمری‌است که‌درلغت از آن باثم تعبیر مینمایند .ودرشریعت‌شارب آن‌را بآثم تعبیر میکنند[2] .یعنی‌شـراب صوری.وخمـر انگوری که‌شرب آن نتیجهٔ ضلال‌است‌وشارب‌آن مستحق عذاب‌ونکال ؛پس ردع‌و منع آن‌جمع‌میکند که کلاوحاشا . که‌من هر گز از آن‌می آشامم. یا باشراب آن آرامم .من‌شراب‌ازجام‌محبت‌نوشیده‌ام‌ودرمداومت .بشرب آن کوشیده.ترك‌آن‌شراب نزدیك‌من گناه‌است.وتارك‌شراب[3] آن دور‌ازمشرب‌هوشمندان‌آگاه.

رباعی

جزدر ره عشق رنج‌بردن گنه است

جزشارع میخانه سپردن گنه‌است

گفتی : گنه‌است باده‌خوردن‌حاشا

درمذهب ما ،باده‌نخوردن گنه‌است

---

۱ ظ : کذاك ۲ کند او ۱/۲ ۳ شرب ۱و ۱/۲

و قال قدس الله سره ؛

هَنيئاً لأهلِ الدَّيرِ! كَم سَكِروا بها ،   وما شَرِبوا مِنها ، ولكِنَّهُم هَمُّوا[2]

«هنؤ الطعام يهنوا هناء وهناة » گواريده شد طعام. از باب ششم .ودر مصطلحات صوفيه .آنرا عبارت ازعالم انسانى داشته‌اند. «هممت بالشيى هما» اذا اردته . قوله : «هنيئاً » صفت مصدر محذوف اى ليشرب اهل الدير شرباً هنيئا لهم.

ميگويد :

خوشگوار باد بادهٔ محبت ذاتيه ،متوطنان متوسط الحال دير عالم انسانى را كه بشرب آن باده ،وازپس پرده‌هاء افعالى وصفاتى بسيار مستى نموده‌اند واندك ازثقل بار. باوجود هستى آسوده ،وحال آنكه هنوز چون منتهيان ازصرف آن باده جرعه‌ئى نخورده‌اند. ولكن قصدواندیشهٔ آن كرده‌اند.

رباعى

آنها كه بپاى خم مى مست شدند

تا برده بباده مست[1] ازدست شدند

بيجرعه[2] نخوردندوليكن كه گذشت

انديشهٔ مى بر دلشان مست شدند

و قال قدس الله سره :

وعِنْديَ مِنها نَشوَةٌ ، قبلَ نَشأَتي ،   معي أبداً تَبقى ، وإن بَليَ العَظْمُ

«النشوة» بالفتح وزعم بعضهم انه سمع نشوة» (نشأ الغلام[3] نشاءة ونشأة) زيبا شد[4] كودك ازباب چهارم .(بلى بليا . از باب سيم .

ميگويد :

نزديك من است ازآن مى،مستى برمستى (٥)من مقدم.ونشوه پيش ازنشأه حسن

---

١ دست ١ و١/٢   ٢ ظ يك جرعه   ٣ نشأ ١ و ١/٢   ٤ ببالیده١ و ١/٢
٥ هستى ١/١ زهستى ١/٢

در این‌عالم .وبـامن جاودان آن‌مستی بیابی اگر چه‌استخوانهاءمن که قوام من واستحکام بدن‌بدانست بفرساید .

رباعی

از من ز وجود من نشان نابوده

عشق تو شراب بیخودی پیموده

زان می باشم زبود خویش آسوده

گر خودشود استخوان من‌فرسوده

وقال‌قدس سره :

علَیكَ بها صِرفاً، وإن شِئْتَ مَزجَها، فعَدلُك عن ظَلْمِ الحَبیبِ هو الظُّلم[3]

شراب(صرف)ای بحت‌غیر ممزوج (مزج ، الشراب‌مزجا) بیامیخت شراب ازباب‌اول :(العدل) ههنا بمعنی العدول (عدل‌عن‌الطریق عدولا)بگشت‌ازراه ازباب دوم ،(الظلم‌بالفتح)ماءالاسنان ویریقها (ظلمت ظلما وظلما) ستم کرد بوی از باب دوم .

میگوید :

برتو باد که‌درآن کوشی که‌آن می‌را صرف نوشی ،واگرصرف نتوانی و وخواهی که ممزوج کنی بارشحهٔزلالی که‌ازلب‌ودندان معشوق بعدول ازآن خود رادرظلمات‌وستم میندار .

رباعی

جام می ناب گرچه‌ای باده گسار

تلخ‌است‌بتلخی از کف[1] آنرامگذار

ور تاب می‌تلخ نداری آن بـه

کش چاشنئی دهی زنوشین‌لب یار

---

۱ ز کف ۱/۲

ومیشاید که مراد ناظم قدس الله سره آن باشد که بر تو باد ای محب عاشق و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی بپذیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بی ملاحظهٔ صفات جمال یا جلال ، ومطالعهٔ صدور و آثار و افعال ، چه محبتی که نه از محض ذات انگیخته شود[1] ، اغراض واعواض آمیخته گردد ، متعلق آن . فی الحقیقة نه ذات بود ، بلکه امری باشد ازمتعلقات ذات ، وکدام غبن از آن فاحشتر ، وخسارت از آن موحشتر ، که محبوب اصلی ومحبوب حقیقی را بگذاری . وروی ارادت . درمحبوبان طفیلی ومطالب مجازی آری .

رباعی

تا چند ای دل بداغ حرمان سازی

خود راز حریم وصل دور اندازی

معشوقه نقاب کرد بازازرخ خویش

تو آئی عشق بانقابش بازی

واگر چنانچه استعداد تو ، بظهور محبت ذاتی ، وافی نباشد ، وشرب عذب تو ، از کدر تعلق بماوراء ذات ، وافی نه ، باری ازمحبت اسماء وصفات که من وجهی عین ذات است ، عدول مکن ، وباطن خود را بشائبهٔ تعلق به افعال و آثار ، معلول مگردان .

رباعی

آن مه که وفاء ومهر سرمایهٔ اوست

اوج فلك حسن کمین پایهٔ اواست

خورشید رخش نگر وگر نتوانی

آن زلف سیه نگر که همسایهٔ اواست

---

[1] بشوائب ۱/۱

وقال قدس سره :

فدونَكَها في الحانِ، واستَجلِها به، على نغَمِ الألحانِ ، فهْيَ بها غُنْمُ[٤]

«دونكها» ای خذها . «الاستجلاء» طلب الظهور والجلاء . (النغم) جمع نغمة وهی صوت لابث زماناً تاما . و(اللحن) مایترك من النغم فمعنی قوله :

(علی نغم الالحان) ای علی نغم یترکب منها الالحان. (غنم المال غنما) غنیمت کرد مال را ازباب سیم . و(الغنم) ههنا بمعنی الغنیمة . واول الضمیرین المجرورین للحان والثانی للالحان . وماعداهما للمدامة .

میگوید:

آن می را بستان درمیخانهٔ مستان و می پرستان، وطالب جلوهٔ او باش بدان میخانه درجلوگاه جام وپیمانه ، برنغمات خوش و لحنهاء دلکش که شراب[١] آن می باطیب الحان وحسن نغم مرغوب است ومغتنم.

رباعی

مردانه نشین بگوشهٔ میخانه

بین جلوهٔ می زساغر و پیمانه

میخور که غنیمت است ای فرزانه

با نغمهٔ می . ترانهٔ مستانه

ومیشاید که مراد شیخ ناظم قدس الله سره به «خانه» مجلس کاملان مکمل وعارفان صاحبدل باشد. که شراب عشق آنجا نوشند[٢].وبه (نغم الحان) هر چه سماع آن مبتهج[٣] شوقی ومهیج خوفی گردد .از انفاس شریفه ارباب کمال و اشارات لطیفهٔ اصحاب مواجید واحوال . وآیات قرانی وکلمات (بابرکات) فرقانی تنزیل آسمانی واذکار غفلت زدای ،واشعار حرفت[٤] فزای.ونغمهاء دردآمیز ،وترانه‌های شوق انگیز

---

١ شرب ١/٢ ٢ وباده محبت آنجا فروشند ١/١ ٣ منتج ١/١

٤ خرقت ١/١

وحینئذ مقصود ازاین بیت ،تنبیه باشد برآنکه تربیت صفت محبت وپرورش معنی ارادت ،جزدر صحبت این طائفه میسر نیست، ودولت حصول ،وسعادت وصول را بآن[1] جز مشاهدهٔ حال واستماع مقال این گروه ؛طریق دیگر نی. پس برطالب صادق واجبست که تا جان دارد دامن صحبت این جماعت را نگذارد، ودولت خدمت وملازمت این قوم را غنیمت شمارد.

رباعی

ای آنکه بکردارو گمان در گروی

آن به که بکیش عشقبازان گروی

عاشق شوی ارحدیث ایشان شنوی

عاشق چه بود ؟ بلکه همه عشق شوی

وقال قدس الله سره

فما سَكَنَتْ والهَمّ ، يوماً ، بمَوضعٍ ، كَذلِكَ لم يَسْكُنْ ، مَعَ النَّغَمِ ، الغَمّ

(سکن سکونا) آرام گرفت .و(سکن الدار سکونا وسکنی وسکنا)بنشست درخانه هردو ازباب اول .(الهم)الحزن .وقوله: (الهم) مرفوع عطفا علی الضمیر المستکن فی سکنت اومنصوب علی انه مفعول معه.

میگوید :

می بی غش می نوش .ولغات[2] دلکش می نیوش که نه می هرگز یکزمان در یك مکان باهموم واحزان آرام یافت .ونه غم یکدم باطبیعت[3] والحان نغم یك جا، مقام گرفت .

رباعی

خواهی زفلك نه غصه بینی و نه غم

در میکده می نوش به الحان ونغم

دور قدح و غصه دوران یك جا

همچون نغم و غم نشود جمع بهم

---

۱ وصول به آن را . ۱/۱ ۲ نغمات او ۱/۲ ۳ طیب الحان ۱و۱/۲

لامعه : هر کراغمی رسد یااندوهی ،ازفوات مطلوبی تواند بود یا اصابت مکروهی ،ولاشك محبت ذات راهم صفات متقابله ،محبوب ،وافعال وآثار متخالفهٔ مترتبهٔ بر آن ؛مطلوب است ومرغوب .اساعت او ،عین احسان است .راذلال او. باعزاز یکسان ،جزمراد محبوب ؛اورا مراددیگر نیست وامری برخلاف مراد محبوب او متصور نه،هرچه،چیز وجود آید، موافق باشد ؛وهرچه بکتم عدم گراید ،با مقصود مطابق . آنجا فوات صورت نبندد واصابت مکروه ،پس نه غم پیرامن دامن او؛تواند گشت و نه اندوه .

رباعی

آن نیست که من عیش جهان میخواهم
یا دولت عمر جاودان میخواهم
اندیشهٔ خواستها ز دل کردم پاك
چیزی که دل تو.خواهد آن میخواهم

رباعی

نه و هم و خیال باشد آنجا که منم
نه رنج و ملال باشد آنجا که منم
کار دوجهان بوفق دلخواه منست
غم را چه مجال باشد آنجا که منم

رباعی

بی زادی راه عشق زاد است مرا
بیدادی تیغ عشق داد است مرا

تا دل بارادت تو شاد است مـرا

اشیاء همه بر طبق مراداست مـرا

وقال قدس الله سره الغریز

وفي سَكْرَةٍ منها، ولو عُمْرَ ساعَةٍ ، تَرى الدَّهْرَ عَبداً طائِعاً، ولَكَ الحُكم

(السکرة) مرةمن السکر (عمر الرجل بالکسره یعمر عمراً ،عمراً) ای عاش زمانا طویلا از باب سیم . والمرادههنا بعمر ساعة مدتها طاعة . (وطاع لهیطوع ویطاع طوعیة) گردن دادش .ازباب اول وچهارم (حکم بین القوم حکماوحکومة و هوحاکم وحکم) حکم کرد میان مردمان .

میگوید :

در یک مستی از آن بادهٔ خوشگوار ،واگرچه بمقدار ساعتی باشد ازروزگار ، بینی روزگار را بنده فرمانبردار ،وخودرا خداوندفرمان گزار.

رباعی

خوش آنکه بمی گرو کنی ژندهٔ خویش

تاجمع کنی وقت پراکندهٔ خویش

چون مست شوی زقیدهستی برهی

یابی همه روزگار را ، بندهٔ خویش

لامعه :چون سالک در مقام فناءفی الله والبقاء به؛ بواسطهٔ استیلاء شراب محبت ازبارهستی وادبار خودپرستی خود ،خلاص یافته باشد؛ وبشرف خلعت بقاءحقیقی که: (من قتله محبتی فانادیته) اختصاص گرفته؛ تصرفات حضرت حق سبحانه ،همه مضاف بخود بیند ؛وهمهٔ موجودات را مطیع تصرفات خود یابد ،زیرا که تصرفات فانی مستغرق ؛ نیست الاعین تصرف حضرت حق سبحانه؛ وتصرف حق ، تصرفی است کامل و همهٔ موجودات را شامل

رباعی

معشوق‌زروی خویشتن پرده کشید

در هستی او مستی من وا پرسید

چون من‌همه‌اوشدم ، دلم‌از من‌دید

هر فعل‌وتصرف که‌ازاو گشت‌پدید

فلا عيشَ في الدُّنيا لمن عاشَ صاحياً، ومَن لم يَمُتْ سُكراً بها فاتَهُ الحَزْمْ

(عاش‌عیشاوعیشة ومعاشا ومعیشة)بزیست ،ازباب دوم«صحی من‌السکراومن العشق »هشیارشد ازمستی‌وازعشق :ازباب اول (مات یموت و یمات موتاو مماتاو میتة)بمرد ازباب‌اول‌وسیم (فاتنی‌فلان)بشد از دست‌من فلان و(فات‌الوقت) بگذشت وقت .ازباب اول.«حزم‌حزما» استوار کرد ازباب‌دوم.قوله:«وصاحیا» نصب‌علی‌الحال من‌فاعل‌عاش .وقولـه: «سکرابها»نصب علی‌انه مفعول له، لقوله:«لم یمت»

میگوید :

چون‌سرمایهٔ هرعیشی ،تصرف‌درموجودات است‌وتسلط برکائنات ،وآن‌معنی چنانکه‌دانستی منحصر درمستی ومقتصر درمی‌پرستی پس‌هرکس‌هشیاری گزید،و ار آن‌شراب جرعه‌ئی نچشید ،ازعیش دنیی بهره‌ندیده،وهرکه‌بدان‌می دست نبرد واز آن‌می ؛مست‌نمرد،طریق عقل‌وفراست.برسبیل‌حزم‌و کیاست.نسپرد.

رباعی

آن‌کوزشراب عشق‌هشیار نشست

جام‌طربش ز سنك ادبار شکست

وانکس که‌ازاین‌شراب‌سرمست‌نمرد

در عشق طریق حزم را کارنبست

لامعه:هرذوق‌وحضور ؛وابتهاج‌وسرور ؛ که‌نتیجهٔ‌حصول مرادات دنیوی ، و

وصول سعادت اخروی باشد؛ یا ثمرهٔ تحقق بمعارف روحانی و کمالات انسانی درحسب[1] استهلاك درعین جمع و استغراق درجهٔ فنا که بر محبت ذاتی .و مناسبت اصلی .مترتب گردد؛[2] و مستحقر خواهد بود و متفکر[3] خواهد نمود پس حرمان زده‌ئی که این دولتش دست ندهد. و سعادتش روی ننماید .ازحقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت. واز کمال بمحبت و شادمانی، چه تمتع خواهد یافت .

رباعی

دوراز بر تو گر بمثل سلطان است

هر عیش که میکند برو تاوانست

آنجا که گدایان درت سود برند

سرمایهٔ خسروان همه خسران است

وقال روح‌الله روحه

علی نفسهِ ،فَلْيَبْكِ مَنْ ضاعَ عُمْرُهُ ، ولیسَ لهُ فیها نصیبٌ ، .ولا سَهْمُ[6]

«بکی بکاء بکیا[4] بالمد والقصر.» بگریست « ضاع الشیٔ ضیعة وضیاعا»ضایع شدچیزی .هردو باب سیم ؛(السهم) النصیب الحظ من الشی.

میگوید :

برخود بباید گریست وماتم خودرا باید داشت آنرا که نقد حیات و سرمایهٔ اوقات خودضایع گذاشت و آنرا وسیلهٔ می پرستی و واسطهٔ بیخودی ومستی نساخت و بتحصیل جرعه‌ئی وتکمیل بهره‌ئی از آن نپرداخت .

رباعی

سرمایهٔ عمر، بهره میخواهد برد

بی میخوردن، عمر بود مایهٔ درد

هر کس که زمی بعمرخود، بهره نخورد

گو: خون بگری که عمرخود ضایع کرد

---

١ ظ : جنب ٢ طاهرا و(زائد است) ٣ ظ منکر ٤ ظ : بکا

مقصود از آفرینش عالم ،وجود بنی آدم است؛ ومطلوب ازوجود بنی آدم، معرفت محبت حق ؛ تقدس و تعظم؛ که دولت ابدی بدان منوط است وسرمایهٔ وسعادت سرمدی ؛ بدان مربوط ،واعظم اسباب اکتساب معرفت ومحبت؛ نقدحیات وسرمایهٔ اوقات وساعات است، که چون طالب لبیب، آنرا بمواظبت بر وظیفهٔ طاعات، و مداومت برمراسم عبادات ؛ مع التوجه التام بواخلاص النیة علی الدوام ؛ وتفریغ القلب بالکلیة، عن الاعراض الدنیة الدنیویة؛ بل عن جمیع التعلقات الکونیة؛ مصروف گردانید سابقهٔ عنایت باستقبال او آید ؛ وسبل هدایت بروی بگشاید ؛ دل او مهبط انوار معرفت شود؛ وجان او مخزن اسرار محبت گردد؛ وخلعتهای دولت ابدی درو پوشانند، و نثارهاء سعادت سرمدی ، بر او افشانند ،خاتمت احوال وی ؛ ازغرامت مصون ماند ،وعاقبت افعال واعمال وی ، ازحسرت وندامت ؛ مأمون گردد: وعیاذا بالله برخلاف این ؛ ناگاه ابلهی بلکه اکمهی که دیدهٔ بصیرتش ؛ بکحل هدایت ،مکحل نشده باشد ؛ وظلمت جهالتش ؛ بنور درایت مبدل نگشته، همهٔ لذات را در تمتعات حسی منحصر دارد ، وهمهٔ راحات را برشهوات بهیمی ،مقتصر شمارد ،وایام حیات را سرمایهٔ استیفاء مناهی داند؛ و حاصل اوقات را بهپیرایهٔ استقصاء ملاعب وملاهی گرداند ،وآخر الامر ؛ ازنفحات ریاض لطف وجمال ؛ بهرئی نادیده ؛ و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعهٔی ناچشیده .

برلب نفیر حسرت؛ دردل زفیر محنت

برسینه داغ خسران؛ دردیده آب حرمان

راه عدم برگرفته، بازبانی از کار رفته زبان حالش ؛ این ترنم آغازد واین ترانه پردازد .

رباعی

افسوس که وقت‌کار از دست برفت

اسباب وصال یار از دست برفت

در معرض یك دولت نا پاینده

صد دولت پایدار از دست برفت

رباعی

از جام اجل زهر چشیدیم دریغ

وز کاخ امل رخت کشیدیم دریغ

از راحت فانی ببریدیم امید

در دولت باقی نرسیدیم دریغ

جای‌آن‌دارد که‌خاکیان ازحرمان آن‌غم‌دیده ؛ناله‌ حسرت بافلاك رسانند وافلاکیان نازخذلان آن ماتم رسیده؛ سرشك اندوه ومحنت ،برخاك‌افشانند.

رباعی

آنرا که ز فرقت تو جان فرساید

وز نوك مژه ، خون جگر پالاید

گر کوه ز درد او بنالد ، زیبد

ور سنك بحال او بگرید شاید

رباعی

هر غمزده کزطالع واژون گرید

وز فرقت آن‌دلبر موزون گرید

با کوه اگر اندوه دلخود گوید

هرچشمه‌شود چشم و برو خون گرید

في المناجات

الهی هرچه‌در دل ما گشت؛ اگر در حساب صدق وصواب است؛ نتیجهٔ انعام و ثمرهٔ کشف والهام تست؛ مارا برا داء شکر آن؛ فرصت ده . و اگر در اعداد کذب و فساد است؛ ازقصور اهلیت و نقصان قابلیت است برما بحسن تجاوز و غفران منت نه.

رباعی

فعلی که ز تست موجب شکر و ثناست

کاری که زماست مایهٔ جرم و خطاست

جز خیر و کمال نیست آنجا که توئی

في الجمله‌شری که هست از جانب ماست

خاطر مارا ازتقید بماسوای خود، مطلق ساز؛ و اوقات مارا باستغراق درشهود کبریای خود. مستغرق گردان؛ آنجا که هر کس پی مقصودی بود قبلهٔ مقصود ما تو شو وغایت بهبود ما تو باش.

رباعی

از زندگیم بندگی تست هوس

بر زنده دلان؛ بی‌تو حرام است نفس

خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس

جامی ز تو همین ترا خواهد و بس

عاقبت مارا از غائلهٔ غرامت، نگاه دار، وخاتمت عمر مارا ازشائبهٔ حسرت و ندامت درپناه آور؛ تانفس باقی است مارا بفضل و کرامت همنفسی کن و چون منقطع گردد؛ بلطف وعنایت فریادرسی نما.

رباعی

ای صنع تو، لحظه لحظه از خانهٔ کن

صدنقش نو انگیخته برلوح کهن

خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا

بر یاد تو ختم، شدبرین ختم سخن

تمت رسالة المیمیه من مصنفات افضل العلماء المحققین مولانا عبدالرحمن الجامی تعمدالله بغفران الملك الوجود(کذا) بغایت رسیدو بنهایت انجامیدروش قلم تیزکام ، و جنبش خامهٔ بی آرام ،درقطع مراحل تربیت این لوامع وطی این منازل تالیف این بدایع فی تاریخ یفهم من هذه المرباعیة علی سبیل الایماء و التعمیه .

رباعی

بی دعوی فضل جامی ولاف هنر

در سلك بیان کشید این عقد گهر

آن لحظـه که شد تمام آورد بدر

تاریخ مه و سال وی از شهر صفر ۸۸۳

فهرست مطالب کتاب

ـ س ـ

موضوع	صفحه
بیت ـ ۲ ـ	۳۲
لامعه : حقیقت محمدی	۳۲
واصلان وکاملان دوقسم اند	۳۵
بیت ـ ۳ ـ	۳٦
لامعه : جمال آثاری متعلق عشق مجازی است	۳٦
بیت ـ ٤ ـ	۳۹
لامعه : حضرت حق را اسماء متقابله هست	٤۰
بیت ـ ٥ ـ	٤۱
لامعه : سرحیاة درهمه موجودات ساری است	٤۲
بیت ـ ٦ ـ	٤٤
لامعه : وجود وحالات تابعة وجودرا	٤٥
بیت ـ ۷ ـ	٤۷
لامعه : تعلق علم وشعور بامور بردو وجه میتواند بود	٤۷
بیت ـ ۸ ـ	٤۹
بیت ـ ۹ ـ	٥۱
لامعه : حیات بردو گونه است	٥۲
بیت ـ ۱۰ ـ	٥٤
بیت ـ ۱۱ ـ	٥٦
بیت ـ ۱۲ ـ	٥۹
بیت ـ ۱۳ ـ	٥۹
بیت ـ ۱٤ ـ	٦۰
بیت ـ ۱٥ ـ	٦۲
بیت ـ ۱٦ ـ	٦۳
بیت ـ ۱۷ و ٦٤	٦٥

موضوع	صفحه
لامعه : بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن	٦٧
بیت ـ ٢٠ ـ	٦٨
بیت ـ ٢١ و ٢٣ ـ	٧٠
بیت ـ ٢٤ ـ	٧٤
بیت ـ ٢٥ ـ	٧٦
بیت ـ ٢٦ ـ	٧٧
بیت ـ ١٧ ـ	٧٧
بیت ـ ١٨ ـ	٧٨
بیت ـ ١٩ ـ	٨٠
بیت ـ ٣٠ ـ	٨١
بیت ـ ٣١ ـ	٨٣
لامعه : چون سالك درمقام فناء فی‌الله ...	٨٣
بیت ـ ٣١ ـ	٨٤
بیت ـ ٣٣ ـ	٨٥
لامعه ، هرذوق وسرور که نتیجهٔ حصول و مرادات دنیوی	٨٥
مناجات	٨٨